

این شهرت
درین دفتر تالیف و تدوین
مجموعه حقایق

۱۵۶۸

رساله در شرح یکی از حقایق لایق
رساله جامع حقایق علم حقایق

رساله در شرح یکی از حقایق لایق

در پرستش نابکم و جوب ادا و حق اخوف و در شرح نفوذ و دین مروت بر رقبه قلم اسبق قدم اوار
سین این خل از سخنانم لایق الوقت ترجمانه الزمان حافظ ترازی که حقیقت صدای نغمه سازان
مقامات طلب است بلکه راست نواب عشاق برده شناسی شعب طریق عشق قضا حق
التماس برادر این طریقت را دینی واجب است و بسبب ملت ذات الید و بضاغت این
ملتس و نامساعدی روزگار فتنه بار قیامت شمار در عقده تسوین و محاطت انبیا و نادری
فرست که متشیان و دیوانه قضا مشهور این عزم را بطرف افاضات موشح گردانید و این کلمات شکسته
بسته مرقوم بر قلم ارجمال گشت امید است که این نور سید کمان عالم غیب که از برای انظار
اخبار حقایق از شهرستان قدس و نزار است بیدر قه خامه بسواد خط خط آمده اند در دیده
اول البصائر مکانی لایق از قبول خواهند یافت چون بنیاد سخن در امثال این مقام بشی تر و عجز
از طبقه مدارک اوامام بلند تر و ادا ان حقایق نریاست از اوضاع جعلی و دلالت متعارف غری
تجاوز **بیت** زبان عشق نداند ادیب نکته شناسی که این لغت نه با وضاع تازی و نیست **یا چار**
افتاد تمهید مندر نموده که از مطاوعین ان اجالا لاشطرن از ان مقاصد با بعضی از نفوذ ان ولالات
هدایت سمات که مقاصد شهرستانه استنباط است معلوم گردد تا طالب مستقر از ید یقینی
شده بر آن مقاصد عالی که منبغی اطلاع **بیت** یا بد **عزیز** عزت عزت عشق اقتضای آن کند که اسرار
لطایق انارش که در جمیع قدس بطون و نزوایا کون مختفی بوده جمال شایسته قدسی تقابش
الوده نظرا با کانه عالم اینر شس که با بسکد شکستگی فقر از ادناسی تعلقات الوانه متقطر شده اند
نکرد و **بیت** بقول رجال طی قطع ان نری **یا حسن** لیلی مت بداء المطالع **و کیف** نری لیلی یقینی تر
یا سوانا و ما طهر **یا** الملامع **بیت** عمل در انک زدم کاهل طریقت کویند **یا** کثو اول پس دیده بران
یا کثو انداز **یا** از نجاست که سنت سینه الهی که مقاصد بنیانش بر اکارانه احکام و لن تجد لسنة
تبدیل موئیس است بر این پنج انتظام یافته که اهل حقایق بعضی بلا بس صور رسمی از دیده صورت
بینان بر معنی مخفی باشند و خود ابو السطرا شراک با عامه و رسای رسوم در میان ایشان کم کنند
و این طریقه اهل سلامت **بیت** زدم و صوفیم میخوانند خلق **یا** نام نیکیوین که پیدا کرده ام **و بعضی** از
از شغل غوغا یا بخیرانه به پیغمبر لظمت اباد اعدام و نزول که گفته تقد کونین را در قارخانه بخیر و غریب



۵۵۹
مجموعه حقایق



شور و زنجیر بی شک
ماوس

بیک دور در بازند و خود را بسبب غلغله از صور رسوم عادی از چشم مردم پنهان دارند و این شیوه شطرنج
کوبی علامت است **بیت** دلم ز صومعه گرفت و خرقة سالوس کجاست دیر زمان و شراب ناب کجا و اگر چه
در طریق فرقی بین التثنی و التثنی واقع است وجهت نشانه هر دو طایفه خفاء حقایق است چه در توده
عشق کشف السرا بر عاشق مستند است و با آنکه بی در پی ساقی ذوق در جام وقت ایشان ترا
چرخ دیگر از شراب حقایق دهد و هر خطه از توار و اقتداح راح تجلیات جلالت و اجلا بایشان ترا
نشانی دیگر رسد مردم منادی عزت این نداده که **بیت** بزم سلطنت بدستی مکن جام می در
کشی و لی خاموش باش **بیت** سقوی و تالو الا لثقی ولو سقو اقبال شرفی ما سقیق و اگر کاین عاشق بیچاره
از غلبات نوا بر آتش دل دود بسر رود و مجرد از سوز دود نفسی زند در شیب و این بدنامی او را مستند
و مجوس دارند که او لیبانی تحت قیام لا یوفهم عرب و کجایم غلبه نشانه سکر از سر ارجعت حرفی گوید او را
بر سر و علامت کشند **بیت** با تیران با هو اشیخ و ما و هم و کذا و یاه العاشقین صباح **بیت** تر عشق
انچه در سر و با می که گویند عاشق کوبناضی جهره از دوری طاعت بحر الشی **بیت** گفت آن یار که گوشت
سرور بلند از جوشن آن بود که السرا هوید انیکرد و از اینجاست که از طفلان راه طلب کمر بایز فیه
رفته رفته مناسبی با این طایفه از بدو فطرت کرامت شده که حکم آن قرابت روحانی مستند در این
احوال این بزرگان توانند که بعضی از حقایق بهم دریا نهم است زده مشی عوام کالانعام گردد با الهو
رعنا مراح که قبله قصد ایشان قبول عوام باشد با آن جمله مایل تا از توجه بصوب حرم عشق
صوفی از غایب است بگذر کین می لعل دل و دین می برد از دست بدای سام که میرسد
ز راه سیکه یاران عنان بگردانند چرا که حافظ اقلی راه رفت و مثل شد با آنکه عشق شعله
باز آنکه از میز می نکه از حیثیت عزت ذاتی اقتضای اخفاء السرا سیکند از حیثیت کمال عشوقی تعاضای
ظهور و اظهار میکنند هر کس در جمالی عینی و عیانی بر دل و دیده عاشق حیران جلوه و بیکر کند و بیکر شما
لفظ آفرین و غنای شور انگیز سخن او صافی جمال خود را در زبان آن بی زبان نهد و آنکه سلطوت
فهر با آن بی دل مسکین آغاز عتاب باز خواست نهد اینی است که فریاد از نهاد عاشقان بر آید که
بیت خود نداید رخ و خود و صفرا رخ خود گوید چون چنین است چرا بر دل مایا و است جو خود
کردند ترخوشی فاش و اقی را چرا بد نام کردند و نه عجب که درین سیر و اشتغال بوسیله مطای

اینکه
کتابخانه
مجلس
شورای
ملی
تأسیس
شده
در
سال
۱۳۰۴
قمری
در
روز
۱۲
مهرماه
۱۳۰۴
قمری
در
روز
۱۲
مهرماه
۱۳۰۴
قمری

این مقدمه که حاوی نظم آن را بی نب مقصود اول سوق نموده به بی متغایر بلند که روان طریقت نگر
در بیان حیرت متردد مانده باحت حقیقت آن نرسیده اند نماند رسید چه بمقتضای حکم
الاصول بر سر فروع حکم این دو جهت در تمام مراتب تنزلات عشق باز است خصوصیت او اینست
حکم وضعی و امر تدوینی است و خصوصیت حقیقت ثانیه منته حکم جسمی و امر تکوینی و هر یک از این
دو وجه بسی را در موطن خود حکم پادشاهیست لیکن از اینجاست که کمال استیلاء احکام مشو قیست
حکم این حیثیت بر احکام حقیقت او را غالب می آید و عزت مرتبه عشق مغلوب اقتضا و ظهور
ارتبت معشوقی میگردد چنانچه خواهی گفت کنیزان حقیقتا حبیب از اعرف یا مودن یکبهم دوشاید
عدل اندر تحقیق این قضیه لا جرم هم در موطن ظهور و اظهار در مظهر عینی از جانب معشوق
و هم مشهور و در اشعار در محالی اعتقاد از جانب عاشق السرا عشق در جلوه آید **بیت**
شواصبا و مرا آب دیده شد غماز و کز عا شق و عشوق را ز در اندازند و از این تفرقه میان ارادت
و رضا با بعضی از لطایف السرا قضا و ستر تکلیف با آنکه در علم الله متعین است می گفت بعضی اشخاص
توان نمود الا فقره ضوالها **بیت** تعلیق و درس اهل نظر بکاش است گفت کفایتی و مکرر نکیم **بیت**
محصل است رقی که در طی مقدمه عمده نموده شده است که حضرت جمعیت بنا ع عشق از این که مقتضی
تعلق اطراف مستعدی جامعیت اضداد است هم بکلام السرا امر می نماید و هم بکشی استار اشارت
می نماید **بیت** ابروش میگوید که لا جشاش میگوید **بیت** جسد جان از دکان رغبت که جانان
نخایم گوید و گوید جسد جان و این دو حکم کلی در جمیع تمام مراتب تنزلات با او همراست و چون عزت
و العت عشق را ذاتیست حکمت بالغت اقتضای آن کند که بتدریج در هر مرتبه از مراتب تنزلات کمال
معشوقی قدر وصوله وقت ظاهر گردد و الامور مرسومه با وقایع ثانویه بنقطة تمامی که غایت الفایض
رسد این کمال شود و با اتصال قوسین میسر و در عشق تمام سر انجام گردد و آن مرتبه خام عربیت و هم
که نشانه نبوت بدایت و نهایت قوس ظهور بود و بر تبت ولایت بدایت و نهایت قوس ظهور **بیت**
دین در اول آمد عین آخره و از اینجاست که در ملا بس صور اوضاع شرعی نوع و سان صور اشعار حقایق
معانی را بر وجهی جلوه داد که در نظرانی دیده با آن از طلیعت رفت و لطایف آن رقایق جمال شایسته مقصود را
اجتلا نمایند **بیت** جو افتاب نماید میان آب زنان درون پیرهن از عین نازک بدش لیکن برفق

اینکه
کتابخانه
مجلس
شورای
ملی
تأسیس
شده
در
سال
۱۳۰۴
قمری
در
روز
۱۲
مهرماه
۱۳۰۴
قمری
در
روز
۱۲
مهرماه
۱۳۰۴
قمری

افتضا وقت و سلوک طریق تدبیر کشف ان حجب رقیقه موقوف ظهور موعود اغنی خاتم الولاية علی ابائمه
الکرام و علی الصلوة والسلام مانند تا آن زمان که بنیامین اند از ظهورش اتفاق عالم فاق و انفس را که
ظلمت ظلم و بیخشی ان الشکر النظم عظیم فرو گرفته باشد از لغات انوار عدالت توحید که اشهد ان لا اله الا الله
و لا اله الا الله و اولو العلم قایما بالعدل و کمال حال صلعم یلاء الدین عدل و قسط کمالیت جوهر اظلمی
و زمین قابلیت طایبان کفر کمالا کاشنه که در غم فطرت ایشان مخزون و مکنون است از کتم علوم قوه و کون
بصحرای فعل و عیان اندازد و قیل لارض اجزای کوا قیاس السرا حقیقت از مغرب صورت شریعت
سر برزند و روح الله از برای احیاء اموات جمل و قیام و جلاله صورت پرست از فلک چهارم که منبج
فیض حیاست فرو داید انگاه زبان وقت بخواب این چند بیت مترنم گردد خدا انکه اهل نظر بر کناره
میرفتند هزار گونه سخن در دکان و لب خاموش بصورت چنگل کوییم بس حکایتها که از نهفتن آن دیگر
سینه بزرگ جوشی شراب خالکی از ترس محبت خورن بروی یار بنوشیم و با نگر نوازش اندوزیم این اهور
قالله الهوی و حق الهوی فکتمه و احسانه و چندانی زمان ظهور ان حضرت متعارف کرد تیار انوار
حقیقت روز بروز و ظهور شریکاید و بینة صدق این دعوی بر صیغه احوال زمان مثبت است اگر کسی بدیده
استبصار تحقیق نماید که لطف قرائع و قرب استودا اکثر ابناء زمان نسبت با ابا دایان متوقفت و هم
با هم بهیچ نسبت باز از میان قرب زمان حضرت در است پناه حبس الزمان بکلم مهر و ملازم منی
الکاس الکرام نصیب السرا معارف از سر زبان سر برزند و از صوب اصلی حقیقت کسب اختلاف اصوا
قابلیات از هر طرف صد میگرد بیت سر خد اکساکل عارف کس نکفت در جریمه کبابه فروش از کبی
شنید لیکن چون کمال اشعار از خصایص شاه خاتمی است و یا افکار بیایان فدا در بیان خفا
استبهاج طریقت ششبات شعری نموده از ان مقاصد عالیه تغییر بنده و لا زندان خلیع العذار نماید بیت
بر چهره محذره معرفت شرف نیلی کشید عاقبت از درج شاعری تا به دیگر صورت بینان معنیان
اشارت عالیه ابر بهمان امور سیاه فرو داند تا بقدر الوسع ملاحظه حقیقی الکشف و الکتف کرده
باشند و بر برزخ جامعیت اوساط از خدایل نقصان اطراف التي برده بیت فار بهمت صبحی ان شرب
شتر اهرم به شتر سربخ انشائی بنظر قی فقی حان سکری حان شکر لفتیه بهم تم کتم الهوس مع
شعری چنانچه از مقام طلب که اولین مقام است تغییر بدیر معان کنند نظر بانکه سالک در بدو حال کتم

منجبه

منجبه تکلیف نفسی است خود را حق را هر دو نصب العین دارد ازین رو که منجبه که خود را بحق رساند ازین
جهت مناسبست با محسوس دارد که قایلند بنور و ظلمت زیرا که ظلمت خود و نور حق هر دو ملاحظه اوست
و بهین اعتبار طالب اکبر خوانند چنانچه در اشعار مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره باشد و بتل
این اعتبار نگاه او را ترس خوانند چه حقیقت خود را و حق را و طلب و توجه خود را هر سه اشتبا میکند
چنانچه نصاری مایلند به تثلیث و مقام شق را سیکده کونیند نظر بانکه در مرتبه حکم تعقید بخود و غیر
از شاعراف مرتفع گردد و سلاک دران مرتبه علمیه و استیلا بر تمام مراتب حال گردد بیت بر در سیکده
زندان قلندر باشند گستاخند و دهند انرا شایسته ای حشت زیر سر و برتا رکعت اخرتانی است
قدرت نکرد منصب صاحب جاهی و حقیقت را بی نسبت کنند نظر بلطف و سیران او و تلون بالوان افواج کوان
بیت همه جا کشته کوی بی یاد است و کوی جام و ازین حیثیت عالم را جام خوانند و گاه حقیقت
با اعتبار تجلی شعور خاقیه می نامند بنا بر آنکه نزد ظهور سلطان حقیقت با احکام تعقید از وی و عقلی از او
الکله وجود عاشق بکل مرتفع گردد بیت زیاده بیعت اگر نیست این نه بر که ترا دی زو سر عقل بخرد او و باین
اعتبار دل را جام کونیند چه تل و رود این تجلی دست بهیچانکه قابل تجلی اولای اعیان علمست و گاه صورت
تأخر با یقینی معنوی را که حقیقت در تجلی شعور باز متمسک باشد و اشعار شیخ فرید الدین عراقی قدس سره بر اعتبار
اول دایر است و زبان ناظم این نازل باعتبار دوم کویاست چنانچه در مطالب و شرح کلی اشعارش بتفصیل
ظاهریه بیوست و با جمل هر مقام بر رقیقه مناسب است اطلاق اسمی بر مقصود نمایند و مستقفا صاحب توفیق را
این اشارت درین باب جامعست مهر در خانه اگر کس است یک حرفی است نوبت ان رسید که بیاری
توفیق شروع در اینجا موعود رود و غن الله التوفیق انه تحقیق الکفای الحقیق بیت اول در هر دیر معانی نیست
چونم شنیدی خرقه جای که باده و دفتر جای بصورت وصف الحال خود بیان راه و روزره روان طریقت
می نماید که اجمیع علایق و رسوم مجرومی باید شد و انرا مطلع نظر اعتباری باید داشت و اگر چه در می ران عادت
از جنس فضایل و کمالا محسوب افتد بهر چه از دست و اما نمی چه زشت ان نقش و چه زیبا و مراد بدیر
معان چنانچه بیان رفت مقام طلب است و اثبات شیدائی خود را نظر باینست که طالب حقیقت مطلوب
معلوم نیست بس نام و لاریان طلب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقت او چیست و دیگر آنکه
در مبادی طلب نجات جذبات الهی و زیند کبر و سلاک در خود انتر عاجی باید و نند که اگر کسی است

و ازین جهت غالب بر احوال دین مرتبه خیر و اول باشد چنانچه مقتضای آن از حقیقت کفایت بدو و چون کمال نقل آن
حضرت رسالت پناه خاتم الانبیاء علیه و علی سائر الانبیاء الصلوٰۃ والسلام روایت کرده اند این معنی مشکافی
گردد و حقیقت کفایت از رسوم زهد است که حجاب بسیار صورت پرستان شده از واسطه استجاب اغراض
خامسه خود میندازند **بیت** ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ز آنچه استینا کوی و دست دراز کرد و دست
اشارت بر مرتبه ملای که سده سی زیر کانی میشود و مانند مایه طغیانی چند فاسد کار در بازار و راحت
و کانی خود فروخته نهند و خود را در صورت بزرگان مردم نمایند بهشتا بهشتا ماکل بیضا شمع و لاله
ترجمه بیت کیم که ما رجوع کند تن بشکل مار که زهر هر دشمن و کوه هر دوست پس نودای این بیت این
باشد که در همه مراتب طلب همچون من که گردانی الشفیع جای نیست که بکل روی دل از همه جهت سوس مطلوب
آورده در هر قدمی از علاقه از علاقه گذشته زهد و علم که بایه میام مردم می باشد هر یک در مرتبه از مرتبه
سلوک مبرهون با دمه معرفت کرده گذشته یعنی چنانچه نشود بهیچر است دیده بیدار عجب بران گماشته
بیت دوم دل که آینه شایسته عیار دارد از خدا میطلسم محبت روشنی رای نفس ناطقه الحقائق
قلب میخواند و بالآرزو و جوهری قدسی هم نشاء انسانیت اثبات میکنند و از اروج میخوانند و قوتی که
از نفس ناطقه بدن مایع می شود از انفس می نماند چنانچه قلب بزرگ باشد میان روح و نفس و از جهت
تقلب بین الطرفين اورا قلب گویند چنانچه از محوای کلام هدایت نماید غوا یبزدان خاتم عربین صلعم معلوم
میشود حیث قال غم القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و ازین جهت است که
گاه ریاض قدس را چون لنگاه است سازه و بر فراز دروه علیین بر مقدس ان ملا علی سرینا با برافراز
و گاه با خضراء و من مستلذات طبعی مرفود آرد و با بایم سباع مشارکت نمایند و خود را اسفل السفلین
فروتر اندازند **بیت** گاه باز نکو گاه بی رنگم این چنین ز حکیم نریزیم و پوشیده نیست که نفس ناطقه در
خود از آرایش جسمانی و امیرش همیولانی بر است و صفات جوهر و کمال استعداد مستعدی است
که تمامت حقایق الهی و کیانی چنانچه هست بنیاید لیکن از هر یک از خاک نشینان قوس جسمانی عیار
الوده کدورات او نام و ظنون میگرد و جمال حقیقت می نماید پس وظیفه سنا کمال است که خود را در قوس
مردی اندازد که بمقتضی ریاضات و مجاهدات و ادب شایر شرعی و نوا میسر الهی دل او را که آینه
چهره نمایان شاه حقیقت است از الوات کدورات بدنی پاک گرداند تا جمال مقصود درخ نماید چنانچه مقتضی

بیت بان

بیت بان کو یاست و وجه ارتباط با بیت سابق همان از طی این بیانات متبیین گشت و این وجهیست ظاهر
که در باوی الهی پیش نظر مقصود دیده باز می آید و اگر ناظر دران از اصحاب حکمت رسمی باشد با او بر بانی
که مناسب مذاق اوست قصه کمال مرتبه ثانی از عقل نظری باز نماید که ان را عقل مستفاد خوانند و نزد
انسان کمال مطلق اعتدال اتصال بمبادی عالی و مشاهده صور علمی در ایشان اد نماید چنانچه
بر حارسان این صنعت پوشیده نخواهد بود و اگر از اهل ذوق وافی و شراب صافی باشد و از ماحل
او نام و ضیالاکدشته یک کف در زیر طوی مطاوی این مقام توقف نماید و غلظت تعلیمات نقلی
تسویه عقلی که باین قابلیت بسی طالبان را آید زده شکوکه و او نام کرده و از سلوک طریق تحقیق
باز میدارد خلق نماید همانا از تجربه طبیعه این نظم نفسی از انوار حقایق علیه نایز گردد چه پوشیده نیست که
پوششی که جمال و حده از نظر ادراک انسان واقع میشود از ان قبیل است که قلب شایسته که صورت فیض
اقدس و ظن قابلیت اولی واقع است نهایت قابلیت تعاضی ان کند که هر مرتبه از مراتب متفرج شده
برنگ احکام و آثار ان مخصوص گردد و لاجرم این معنی متفقین آن شد که آدم معنوی که نفس ناطقه است از احوال
سماء صرافت وحدت ذاتی خود با ذاتی ارض نگر و تعدد قوس جسمانی و شاعظه و باطنه حیوانی
تفرق کند و برنگ هر یک از ان برآید بنا برین در هر موطنی یکی از احکام متفق گردد و از هر روزی از روزان
موزی دیگر از ان در جمال مشوق مشاهده نماید و ازین نموده کثرت اوصاف از تحقق بو حده ذات باز ماند
بیت و اظنه نیست عموما بالجم و مناز لا یخافا لم یفیع بسک شوق شد که عیار احکام و آثار قوی بدنی
این دل را از نایش جمال وحدت حقیقی محبوب میدارد چنانچه نشان آینه عیار الود که عین وحده را در نگر
و مجری نماید و رفع عیار جز بصورت تحقق کامل نتواند بود چه کار حکمت دارد چنانچه سلطان العارفین
والاشقیقین خال بقین والاحقین سابق مضار الطریق در آک غایا الحقیقه الذی لم یسمع بشلا لا دور
ولم یرض بدانیه عین الرمان فی الاعصار ترجان مصافق القدس قهرمان مرایع الانس ایة الله العظمی و کلیمه
الله العلی امام ائمه البقین مالک الزمه الحق المبین نور حقه الشهود نور حده الوجود لسان الهدایه
الجلیه المصطفویه بیان الولاية العلیة المقتضویه اوحدا لا و حدین وارشد المرشدین اوحدا لا و حدین عبد الله
البلیغ فی قدس الله روحه و لا حرمنا فتوحه در آخر رساله دایره میفرماید و من لا یعرف لا یعرف الا بصحبه
پیشین میفرماید استاد کامل و همه دانمند و بعضی رسائل میگوید لعلک تقول فی السبیل الذی یجب علی العاقل

مطلق

سود که حتی ممکن از ایان بالنبوة فاقول سید سید من لادوق له فی الفقره بی السه اهل الذوق حتی تحصیل
عوضه و در جای دیگر هم ازین کتاب نفهم المعانی لطالبین علی تصفیه الباطنی مصاحبه اهل الذوق و می دانیم
و خدمت هم نصیم القلب یعنی اهل الذوق اقواما طهرا و باطنیهم من ذایل الاخلاق حتی فاضلت علیها فی الطه
الحق ما یستجیل عنه العبارة و هم القوم لا یشتی هم جلسهم و قلما یخلو بقعة من البقاع منهم و در فصل دیگر متصل
بهین السعادة کل السعادة للطالب ان یتفرغ بکلیه روحه و قلبه خدمه و اصل منهم فی فی الله و شاهده
حتى اذا افنی عمره فی خدمته احباه الله حیوة طلیعة لیس منها مع العلماء بسوی اسم و رسم غرض از تبرک نقل
این کلمات هدایت شما با انکه در بدو شروع نموده و طرآن بود بسوا و وقت گفتار بود مجرد استماع و درین بحث
نیست بلکه در ضمن آن مردمان نیز موش را که روی سخن درین رساله بسوی است فواید دیگر مرتبست
مطالع ان کسیر است اهل بشارت که اشارت دارند و دور نیست که اگر به بهران فاضل نظر که این بصیرت ایشان
عبارة الود مصطلی رسمی شد حقایق این معانی را که نزد مردم میا اظهر الشمس است ملاحظه نمودند و خود خاص
و ارتباطی بکسان حجب آن عقود جلی جعلی که بدست خیال و وهم از نفق تقلیدات که ششگان بهم نهاده اند
که برین و دیده فرو بسته زبان طعن بکشند **مطالع** لیکن علما تحت القوائی من معارفها سخی شناسی نه دیرا
خطا اینجا است **مطالع** چو شنوی سخن اهل دل ملوک خطاست **سوم** چو میا بسته ام از دیده بدماندگی که در
کنارم نباشند پس بالایی مقرر است که طلب بی شوق مقصود نیست چه در محل خود مبتیین شده که حرکت
ارادی یا بر این جذب نفع است و تحصیل امری مطلوب یا از برای دفع ضرر و مبادعت از امری محروم و بر
هر دو تدبیر تصور آن امری دانستن نفع یا ضرر آن نمی تواند بود و بعد از دانستن تاد نفس میلانی بطلب نفع
یا بطلب دفع ضرر پیدا شود که آنرا شوق میگویند و تشعب میشود بشعوه که میل بطلب ملایم است و غضب که میل
بدفع منافذ و بر وجه غلبه است حرکت مقصود نیست و بعد از آن تا اراده جاذبه بران مرتب نگردد حرکت بصورت برین
و هر دو اناب رجوع بخود صدق این مقدمات را باید پس مبادی حرکت اختیار برین چهار چیز باشد اول علم بعینه دانستن
آن و تصور بای نفع یا ضرر آن دوم السنه ارباب تحصیل آنرا تصور بر وجه ما و تقدیر بقاء ما که میگویند و تحقیقت
در هر دو صورت آن حرکت مقصوده بصفت نفع معلومست اگر چه نفع در صورت غضب دفع مغرضت که بران
امر محروم من مرتبست و دوم شوق بسوی آن یا بسوی دوری از آن و تحقیقت هر دو صورت شوق
بحرکت مقصوده نیست **سوم** ارادت که عبارتست از خرم حزم بر تحصیل آن و انرا اجماع گویند و بعضی اراده

مطالع

مطالع علی حده ندارند بلکه نزد ایشان عبارتست از تا که شوق و چون تحقیق آن از وظایف کتب حکمت
و در شواکل الحرفی میا کل الفکر که از مسا عدت زمان تمام ان مرتبست و الا مکرر بیدار و مانند معنی
الایات به تتبع ان بر وجهی رفت که متعلق لعیب بعد از احاطه برین مقدمات درین مطلب رسید نتیجه
در مقام بقدر ضروری گفتا میرو و چهارم قوه متحرکه توانا نیست و این مبادی مرتب اند باین ترتیب
مذکور چه از علم شوق خیزد شوق اراده انگیزد و بر وفق اراده قوت متحرکه در حرکت عضلات او برود
و معانی این امور در متعارف اهل تحقیق مرتبست بهمان معانی که اراده نزد ایشان عبارت از ارادت است که
عزیمه بالکلیه متوجه مطلوب دارند و خواطر خالفه بالکل دفع نمایند و شوق عبارت است از آنکه سگ
در طلب ستولی گردد و بر وجهی که جز بوصول بمقصود کن نشود و این دو معنی بسی قریب اند باین دو معنی
عرفی پس محقق شد که طلب بی شوق صورت نمی بندد و هر چند شوق بیشتر باشد ارادت و عزیمت
مستقیمه از آن را سختتر باشد و این قضیه ایست و جدائی پس در صدق طلب کمال شوق ضروریست
و شوق عبارتست از میل بامر محبوب غیر محال و مفارقت این محبوب مستلزم شانت حزنست که محروم از
است ازین جهت تغییر از کمال شوق بنوا نتر که نموده **بیت** دعوی عشق بیکنی ناله واه و از اکره لاف
طلب چو نیزه سوزش و در دکان کوه و مراد بهی بالا منظور تحقیقت که اعلاء مطالب است و در طلبی
این وصف الی الاشارة می نماید بآنکه در صدق طلب صدق کمال شوق ضروریست **بیت چهارم** کشتی باوه
بیا و کر که مای رخ دوست کشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی معنی این بیت قریب است بر بیت سابق
چه عرض اظهار کمال شوقست بمطلوب که مستلزم بکاست حینا به سابقا مبیین گشت و چون بجای شعور
که درین سیاقست بنیاده اشارت بآن رفتنی و ساطت صورتی مثال باشد که انرا بمنزله حیوان و طر فست
جزایع ان اهل عیانرا تصور نیست و در میاد احوال که هنوز عواشی احکام کم نمیه بکلی ارشاد دیده
بصیرت طالب ترفع شده و عین حجب صفای از پیش عین وحدت ذات متشعب نکشته نشود و محض بر ارادت
به حکمی و محض اطلاق میسر نکردد بلکه ملایم بقینا معنوی و هیات مثال بطلب گشته طالب
صداق را رخ نماید **بیت** بر حال دلبر ماند عزت نه عجب زان تجلی در نقاب لن ترانی میکنند گشت
پیدا در دل اسد خیال یار او با جانش روز و شب عیش نهان میکنند تو انکه در کشتی باوه صورت
مثال باشد این یک وجهست از محامل این بیت و این معنی بر اسم مرتبه طلب که وجه قصد ناظم درین غزل

متبیین طرفی است نسبت و در نیست که دیده باز در بین بواسطه احاطه مقداتی که در شرح بیت دوم سبق
تمهید پذیرفت نکته دیگر بین مقام توان یافت چه در آن مجالی نموده شد که قلب استانی بواسطه تنزل بعضی قوای
جسمانی و مثلاً ظاهر و باطن حیوانی از مشاهد سعت و وحده حقیقی باز ماند و اگر داب هر قوتی از آن قوتی
و حاشا از آن حواس در مرتبه از مراتب کثرت که هر یک یکجریست بی پایان مستغرق میگردد و خلاص از ورطه
امواج این کثرات جز بجای شوری ممکن نیست که بشیر ریاح مشروبات جذبات یک طرفه العین رخت سالک از غرقا
مها که کثرت احوال با حل وحده حقیقی رساند که جذبه غریبه جذبات الحق توازن علی التقلیل **بیت** میشود غرق درین
ورطه بگوید که است که گشتی ندانم که در مملکت طوفانم و چند گشتی باده اضافه بیانی باشد و مراد بهر کوشش چشم بود
بر حاشا از حواس باشد تغییر اعتدال با شهادت افراد ما و اظهار ما چه حکم بعد موطن ظهور احوال است و کمال انگشاف
در مرتبه اوست و از این است که حکم او در مدار که دیگر مشاهد غافل است بواسطه رقوم کسی که چنان میشود بدست
و از این جهت فهم نکته دان شغل شود بلکه در احکام هدایت فرجام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مدار
شهادت در افعال و اقوال بر ابعاد نهاده اند تا اگر کسی از ورا جدا شود که کسی تلفظ بصیغه اقرار یا عقیده یعقود
مینماید و جزا میدهد که این اواز زیادت شتاب بر وجهی که سوگند بران یا د توان کرد چون لافظ مشاهده شده که این
بران دلون او را جایز نباشد و ازین جهت کواهن عی مسوع بنیاد که لافظ در دست و پا باشد و او را نگردد
او را شهادت نماید و ازینجا روشن میگردد که اجلی مرتب انگشاف و اعلی مجال ظهور مرتبه بعرضت و بنا برین غم
دل بغایت مناسب باشد چه مبتدیانند که آینه دل بواسطه قوای بدنی زنگار بود و غم حجاب دوری میکند
و الله اعلم بحقیق انواره و خفایا سراده **بیت پنجم** کرده ام توبه بدست صغیر باده فروش که در کرمی تو خرمی رخ
بزم آرمی و وظیفه ذکر از ادب طریقت بازمی ناید که دانی کامل که از خجسته مشرب عالی بر خلسان کوس طلب
بانکه نیا از کوبش می آید سرخوشان میشوند و شیعه عهد شاکه میدارد که اسرار حقیقت را اظهار نکند الا
در حقیقت اشنانی که چهره سیرت او بحس معنوی که مناسب احوال و اعتدال در سایر فضائل است موسوم بوده
جاء مرتبه او بدقایق حال باشد و بزم دل بکف نور بر نور او آراسته کرد و چه حقایق الاسرار صونا عی الاغیار
بیت بیرمینی نه چه خوش گشت بدردی کش خویش که کسور از دل سوخته با خای چند که اگر این حقایق را با اهلان
در میان نهند هم ترا افشاعت کرده باشند و هم ایشانرا چه آن مقدار عقاید که بحسب قوه نظر خویش و مدد
پشتوایان حاصل کرده باشند که بعد موجب خلاص ایشان از انکاسی در مهادی حیرت با نکلید میگردد و برایشان

مترنوی

متنوش کرد و او کالذی استوه الشیاطین فی الارض حیران بر ایم وارد بر بیان غیر مانند نمود بانه
و فکر از کمال حکمت است علی نبینا و علی الصلوة والسلام لا تقصوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموا و حکمت
بعض درویشان بگویند رسید که نقل از درویشی رفت که گفت حافظ را با پرست و شیخ محمود عطار رسیده حکمت
و ارادت بود و آن پرورد روزگار خویش بیکانه بود و اما بر روزگار روزی که آن عصر از انوار معارف او بقتضی
می بوده اند هم از آن حکمت شنیدم که از بعضی بزرگان نقل رفت فرمودند قوس الله ارواح جمعیم که گفت در آن سال
که مراد علی اسفا غیور بشیر از واقع شد و نزول در رباط مقدس کبری علی سکنه الرضوان اتفاق افتاد پس
بعجبت می آمد و سخنان حقایق القای نمود و از بعضی سخنان شیخ العارفين و العارفين مسند جلال الرحمن
شطح جهان شیخ ابو محمد زربان قدس الله روحه العالی تخصی میگردد و از مشرب عذب روزی که بانی نقیصی وافی داشت
فرمودند که این حکایت را با آن درویش که سخن اول از و نقل رفت میگویم و گفت که این غیر بر سر پرست و فرسخ
از نقل این حکایات اول انتهی است بر احوال ناظم که بتعریب درین مقام نموده شود چه در اطلاع بر مقاصد
غیر تفرق احوال او مددی عظیمست و لهذا شیوه شارحان برین نهج رفت که شطری از احوال صاحب سخن بیان
کنند انگاه در تبیین مقاصد او و نیز نهانیا بلکه اکثر اهل زمان بواسطه بعضی از احوال ناظم که بایسته آن
افتاده و الله البصیر باحوال عباده سخنان او را بر همان معانی ظاهره که بهیچ قطن قهر این عبارات برین معانی
جایز ندارد و فرمود آورند و از جمله آن بر امثال این حقایق انگشت قجب بدان تفکر گیرند و با هم از سخون
لا تنظر الى حال و تنظر الى حال و فحواس احوال الرجال بالحق لا الحق بالرجال غافلند و اگر فرضا صاحب
سخن را بهیچ وجهی خفی نیز بجانب این معانی نبوده باشد استنباط این معانی از آن در غایت ظهور
و جلالت و مقهر صاحب حال را در این حالهاست و اگر کسی خود را باز خواند بی شایسته شکر و وهم داند
که کسی که از سفر بر سر اسع تر بر سر شود بان سبب مغلوب و جد میگردد بطریق اولی که از امثال این سخن
سخنان فقط بر این معانی تواند دریافت و لیکن **بیت** توجه و اف زبان مرغان را که ندیدین دی سلیمان را
بیت ششم ستر این نکته مکر شمع در درویشان و در نه بر وانه اند و سخنی پروای در معاطف مقدمه که اساس
بنیاد این تدوین بر معاقده اعدان مؤسس شد این نقش تحریر یافت که حضرت حقیقت شاعر عشق را در حقیقت است
یکی عاشقی و ازین روش مقتضی اختفا و انتفاست دیگر معشوقی و ازین روش مستغنی ظهور و اظهار است و کلام
جامعه درین مقام است که عاشق در معشوق مانی گرداند و لایحه احکام عشق نیز در احکام معشوق مستملک

و در معنوی که اهلها
تظلموا هم

در نه بر وانه اند
سخنی پروای

شود چنانچه در مقدمه سبق ایمانی بان رفت پس عاشق را نظر خصصیت حیثیت عاشق زبان بیان السرا
 عشق نیست بلکه اظهار از انانی جلوه و جمال مشوق است و اگر چه صورت از عاشق ظاهر گردد **در بی** هر دو
 که از مشکل و قریب شنوی از ساینه ان زنی جو سبیل شنوی چون ناله بلبلی زنی کل شنوی کل گفته بود
 که از بلبلی شنوی پس در بدو حال فناء عاشق ببقا مشوق متبدل نشده از عاشق اظهار السرا عشق جلوه
 نه بنده تا آن زمان که بقاء مشوق تحقق گردد انگاه احکام مرتبه مشوقی از بلبلی و پیوند و محزون خم عوفی الله
 کل السرا با خواهر من عرف الله طالع لانه یک وجهی از وجود توفیق نیست **بیت** **بیت** سخن غیر مکرر باشد
 پرست که زوی جام می نیست یکس بر دایه نظر دل دیگر از شرط را طلب بازمی ناید که طالب می باید که روی
 الفت از غیر مطلوب گردانیده و خنده مقصد او غیر مشوق نباشد از غیر او گوید بلکه فراوانه پند و اندازد و چون
 سابقا نموده باشد که در مبادی احوال شود در حق بی شوب صورت مثالی مقصود نیست بنابرین در مراح
 دوم جام می را که محلی است قریب مشوق داشت و چون جام مقصود بالذات نیست بلکه بقیعیه منظور و
 و همچنین چون صورت مثالی آلت ملاحظه است نه ملاحظه بالذات پس اثبات جام در مراح دوم مثالی
 نفی غیر مطلق در اول نباشد چه در جام نظر با و است نه بغیر و بهما تجمعی که این وجه توفیق از ایشان دل را
 میگوید می توان که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالک در بدو حال که مشوق بقیعیه قلب است دل
 و دل را هر دو نصب العین دارد چنانچه در معنی کبر و ترس نموده شد تا آن زمان که تمام بدلا پیوند و دل
 در سرا و کم کند انگاه مضمون این مقال وصفی الی او شود **بیت** **بیت** من بوجدهم شکسته دل از شاع دهر و انانیم
 لطف غریزی قبول کرده انگاه بکلی از لوث اثینیت پاک گردد و این وجه همانا مقصد غزل و ذوق خاص
 ناظم است و درین وجه نقل نکته سابق ملاحظه باید داشت و دل ملاحظه بالذات نیست بلکه عاشق
 در او روی دوست می بندد **بیت** **بیت** دل داغ تو دارد از برف و فتنی در دیده تویی و کز بر دوشی جان خدیم
 ورنه روزی صد بار در پیش تو چون سپند می موی **بیت** **بیت** نرگس لاف زار میشود چشم تو مرغ
 نرود اهل نظر از بی نابینایی نرگس را که چه صورت چشم است از حقیقت آن که بینا نیست بی نصیب
 از بی صورتان بی معنی تر از چه صورت انسانیت اند که نسبت با جمیع کائنات بمنزله چشم است مرد
 بلکه مردم چشم را لیکن از حیثیت آنکه بینایی حقیقت است بی بهره افتاده اند **بیت** **بیت** شده زاهد بهوای کل
 رخ جیبیه همچو نرگس همه تن دیده و دل بینا نیست و مع ذلک سینه شنید الهی بران رفته که لایزال این طایفه

بر او جدالی نگیرد بر مشوع خاطر صفا بخش دانیان آگاه کنند و خود را در صورت اهل کمال بقا نظر انانیت نماید و بدایه
 بلند که ایشان از ان معنی خبر باشد استجلا به طور عوام کنند و ایشان را ان توجه بدانیان و استغاضه از دل دانی
 ایشان که محروم گردانند و شان طالب نیست که اصلا این طایفه و ترقات ایشان ملاحظه نظر اعتبار او نباشد
 و بر خرافات ایشان خاطر نریزند و عنان از صوب مقصد خود نگردانند **بیت** **بیت** ابله که زنج زند تو را عشق کم کن
 شیوه عشق بر تن کن هرزه شمر که حرفی چه امثال این موانع نرود بهمت طالبان ثابت قدم عرصه اعتبار
 نیست و اگر سالک باین وسوسه متزلزل شود راه عشق از پیش نرود **بیت** **بیت** کز سر زش مدعیان
 اندیشم شیوه رندی وستی نرود از چشم **بیت** **بیت** زان حدیثم چه خوش آمد که سر که می گفت بر در
 میگذرد بادق و بی ترسای که کوسل از نیست که حافظ دارد آه که از بی امر و ز بود و فریاد و ظلمات
 کفره اکوان طالب صاحب در در او وجه طلب جز شروق آفتاب و حده حقیقت نیست چه در شب یک
 بخوان عاشق در دمنده اقصای می حتی جز ظهور نور جمال مشوق نباشد و این مقال ترانه از زبان حال
 او باشد **بیت** **بیت** یارب این تیره شب بجز بیایان اید یا رب این در درامایه درمان اید یا آن زمان که
 انوار حقیقت از مشرق دل او سر برزند و تابش در اکس غائب مکانی از صولت تیغ اشعه خورشید
 تجلی راه انوار پیش گرفته روی مجرب اختفای ذاتی و اشغای اصل نهد انگاه مانت مقام ندای
 این بشارت دهد **بیت** **بیت** از افق حکومت صبح سعادت دیدم محو بجزات شد شاه حقیقت رسید تا کی خواب
 صبح من فارغ از صبح و بر خیزد آفتاب دید از شاع می و چون درین حال سالک را جمال و حده
 ذاتی البقیه مشکفی نکشته بلکه مطلق نظر او تابش انوار عین البقیه است مناسبت این حال با وقت
 صبحدم بغایت روشن باشد و معنی این میگوید از پیش گذشته که تمام عشق است و چون بر مقام
 برابر بسیار موافقه به شمارست تکلیف میگوید مناسبت باشد و تا ملاحظه معنی ترس و محکام بر در
 میگوید بودن ملایم نماید پس خلاصه معنی آن باشد که از این سخن بغایت خوش آمد که روی صاحب
 قدم بکمال نزدیک رسیده که شب دور با و بصبح تابش انوار تجلی رسیده بود مشکفی که اگر اسلام و خدا
 دانه ازین غلط است که حافظ دارد یعنی تا نامان به در و در کمال اعمال و احوال ایشان بر صورت کونی و ر قایق
 بخار نیست و درین اسلوب سلوک طریقه و مالی لا اعبد الا فی فطرنی و الیه ترجعون نموده چنانچه
 بر نکته دان پوشیده نیست اس با حسرت و ندامت که ایشان را باشد روز حساب که مدار حقیقت

مخفی باشد و صورت تابع معانی گردد بلکه معانی مصدر گردد و صورتی که معانی متلاشی گردد چه همچنانکه درین عالم
بمعنی صورت مقدم نماید دران موطن صورتی که معنی معدوم باشد **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود بدید
نرمند و در روزی که عمل برجا نگردد چه تقدیمه عمل ایشان که بی سکت حقیقت اخلاص است نزد مصرافی
عدالت الهی مقبول نخواهد بود و در روز باز از حبش و تنهی دست خواهند ماند **بیت** قلب اندوخته
حافظ بر او صرف نشد که معامل بهر عیب نهان بینا بود و در آنکه بودن فردا که درین سیاق عبارت از بوم
احکام است مصدر به اگر اگر اندیده با آنکه دران سیب و شکر و زینت ننگه ملکوظ شده از قبیل تنزیل
العالم منزله الجاهل و اجزاء الكلام علی سنی اعتقاد الحاطب چه گویند از این طائفه صورت پرستان
متحقق نیست که روز حساب خواهد بود و دران روز مدار حقیقت محض خواهد بود نه بر توهمات صوری
و تصورات مجازی و اگر کل ذاهل از حقیقت نبودند بر مهمل و مغشی می از نشدن **بیت** گویند با خود
روز آوری کهین همه قلب و دغل در کار دارد و میکنند این دیگر و است از این دو بیت که در انرا
به مزید توضیح ظاهر گردد و ازین که عارف را از بدو سلوک تا منتهی وصول میر بر جمیع موطن الهی از بدو
تمام و تمام ایام الله از ازل تا باید واقع میشود و نهایت مرتبه وصول او معاد اکبر و قیامت کبری
است درین نشانه **بیت** قیامت بران کفر تقابل اما تقابل چون بکشتی قیامت این باشد
این معنی ازین بیت توان فهم کرد که زبان حال سالک صبا مقام که سرکش قریب بوصول شده بر در میکند
توجد صرف و وقت طلوع صبح قیامت ظهور حقیقت باین معنی که یاست که اگر مسلمان ازین نوع است
پرستان دارند آه ازین دم که حور شید حقیقت از افق هدایت سر برزند که پیدا شود بقی الیقین که
کران توجهات و طاعتات حقیقت نقش و صورت برستی بوده نه خدا برستی چه احکام تقلید است و همی و خیال
غالب بر نشاء انسانیت و ازین جهت وجه توجه ناقصان جز بصورتی قصوره از حق ان صورت خواهند
بود و الحق اعلی از کل تصور نه فان کل ما تصورته نقد کجبه و الله خلقکم و ما تعلمون این بود آنچه بیان صفای
وقت و برکات لطف زمان از نفی ربانی بهلوی فضایی جولانی خیالی محرر این مقال محمد بن اسعد
الدوایر رسید و زبان زمان واضح بیان مستشفقان گلشن را از ارباب اشارت با اشارت الاقتصار
لها با شتم فوایح فی وی ان میخوانند **بیت** قدی ز خود برون نه بر ماضی عشق کما جانه صدای نغمه گلزار صفای
خار باشد و همانا نکته دان شود که اسلوب رمز وایا که زبان بی زبان عشق است از مطلق این

اوراق بسی سخنان نانوشت خواند بلکه بعد از این مقدما احاطت بر تمام مقاصد ناظم و سایر اشعار
او تواند چه از حیوس این طریق و سایر اوجا که مستقر است اوست که نشانه سهام اشارت هر کس
از ان دو سیر بیرون نتواند بود معلوم گشت و بنا برین در تکلیف وجود می مل این ابیات شوق نمود
بلکه با نجه بدوق حاصل است بود گفتا نمود **مصرع** اندک کنم و بسیار دیگر دانستم و الحمد لله علی
ما هدانا وله الشکر علما اولانا والصلوة والسلام علی سیدنا محمد
رساله در شرح بیت الذر عن ذوالالجهالة بی ناوال معارج القدس زمانا عیسی **گلشن راز**
کمال الدین محمد
بسم الله الرحمن الرحیم و منه العون فی القیم بعد الحمد بالیسعة و الصلوة علی نبیه کما هو حق بنوده
میشود که از دیوان وزارت که مرکز رایت اقبال و محیط سعادت و کمال و محط رجال رجال فضل
و افضال است لازل شرقی جلال و مطلع صبح السعادة و الاقبال بکمال مشرقه علی اعیان الزمان اعلم
والحمد والاحسان والفضل والامتنان شال واجب الامتنان السید مشتمل بر امر به بیتی معنی بیعتی
از ابیات گلشن راز که مشتمل بر لباب مقاصد ان کتاب است بر وجهی که مستشفا نفاخت قدس از توایح
خواویان است تمام حقایق و معارف توانند نمود و چون امرنا مور به مطلبی صعب المرام است
درین وقت سلسال رویت از دماها و حوادث روزگار بخندند و نهال طبیعت بسوم هموم نوازد
ادوار خورشید مکر دقیق از فکر دقیق عائق شده و خیال شغیر بر خیال شغور نایق گشته قوه تفکر را
در بادوی الزمان صورت تقاعد ملایم نمود و مضمون این دو بیت نصیب العین آمد **بیت** کیف الوصول الی
سعاد و دونهال قیل الجبال و دونهی صوفی و الرجل حافیه و مال کرب و الکف صغیر و الطریق خوف
لیکن چون امتثال امر از لوازم بود و ماطلت و تسوین سود ادب می نمود ناچار هر چه درین وقت بد
خطه سلیمه و بای مردی فطنته قویم از جن قدس و گلشن غیب بدست آمد بر طبق عرض نهاد گفته
مجلس عالی جلایا ساخت امید که در نظر شریف علی لایق از قبول خواهد یافت بمن و حسن توفیق و بیت
حکمرانیت **بیت** گلشن راز تفکر از باطل سوی حق بخواند و بدین کل مطلق چون مضمون
این بیت بعضی بر قواعد و اصطلاحات صوفیه موجهه است هر آینه بعضی از اصول ایشان که مدوکل در کشف
معنی این بیت تواند بود بر سیل نقل تمیید خواهد نمود پوشیده نیست که نزد این طائفه اشیا کیمیست
وان وجود وجود بخت است به ضمیمه قید از قیود و اعتبار از اعتبارات و وجود باین اعتبار نزد

ایشان واجب الوجود است و او را این اعتبار هیچ اسم و صفت و وصف نیست زیرا که مستغرق جمیع موصوفات
و اعتبارات است و غیر از حقیقت مذکوره هیچ چیز وجود ندارد و کثرات اعتباری نفسی اند که از اعتبار
ذات مذکوره با فنون نسبتی میشود و حقیقت صور علم حق اند بذات خود با اعتبار نسب و اضافات که لازم
ذات اند و آن را بشود ذاتی میخوانند و وجود حقیقی که ذات حق است متصف و منصفیغ به آن میشود و کسب
و الاعتباری اند که آن امور را در خارج وجودی باشد و آن حقایق را با اعتبار وجود در علم اند و حروف عالییه
و اعیان ثابت میخوانند و کتب حروف عالییه لم نقل اشارت باینست و ازین است که در خصوص میگوید اعلم
ان اعظم الشبه واجب هو القدر الواقع في الوجود الواحد بحسب انشاء الاعيان الثابتة فيه فليس هم ان
الاعيان ظهرت في الوجود بالوجود و انما ظهرت انما في الوجود و لم تظهر هي و لا تظهر ابدا لانها لا تها
لا تقتضي الظهور و شيخ الطائفة في خصوص میگوید الاعيان الثابتة ما شئت رايه الكون و هيون وجود
با اعتبار ثانی یعنی قیود مخصوصه و اعتبارات ششگانه لازم کلیات اند ملاحظ نمایند آن متعین را حقیق و سوس کنند
و باین اعتبار متصف است جمیع صفات و اعتبار را که لازم بقیاس باشند کما فی الحال فی العنصر و صفات الیه ذاک
کل وصف فی سببی کل اسم و یظهر بکل رسم و یقبل کل حکم و یقید کل مقام و یدکر بکل شئ و یبر و سیم و عقل
و فهم و غیر ذلک من القوس و المداکر ازین تعداد معلوم شد که حقیقت حق تو جمع اضداد و متناقضات اطرافست چه
بانکه حیثیت و حده ذاتی و مخصوصه اطلاق آبی است از جمیع نسب اعتبارات با اعتبار نسب علی که بشود ذاتی است
متصفی جمیع صفات و اعتبار را و هر چه در وصفی آن حقیقت نیست پس گویند از وحدت و وجود و غیرها بر وجهی
ما خود باشد که آنرا مقابل تواند بود جمیع صفات او عین ذات اند و ذات او را مقابل نیست چنانچه هم در
فصوص میگوید از واحد و حده حقیقه لا یقبل فی مقابله کثرة و لا یتوقف حقیقه فی نفسها و لا تصور ذاتی
العلم الصبیح الحق علی تصور ضدها بل هی لغتها ثابتة مثبتة و قولنا وحدة التفرید لا للدلالة علی ظهور
الوحدة علی نحو ما یصور فی الاذنان و در حقی دیگر میگوید له و حده هم متحد کل کثرة و بساطه هم عین
الترکیب و کل ما یتناقض فی حد غیره فهو علی اکمل الوجوه ثابت کل ما یخفی فی حد غیره من حسنه مما یوهم فیها
او تعقباته متنی کشی در سابقه بحث یدر که صورت انضیافه الیه القی فی صورة الکمال و روی از منقصة
لتجلی الجلال و الجمال و نسبة حقیقه صحت مقیاسات از مدار که افهام خارج است چه عقل مخطور است بر آنکه
کلیات را باشد همه جزویات در یابد و جزویات را باشد همه آن یا باشد همه اشال و اضدادان و لکن

انکه اصلا بر هیچ لون اطلاع نیافته حقیقت و سبب آن را نتوان دریافت و اگر با او تقریر نمایند مقایسه با دیگر اشیا حواس
دیگر خواهد نمود و نسبت مذکوره اتم جمیع نسبت است و او را هیچ فرد و مثل و ضد تصور نیست لاجرم حقیقت آن را
عقل نتوان یافت و بیان آن در جزئیات و تقریر در توان آورد و گفته آن جزئیات شرف و عیان باشد که در و تشبیه
بر آن جزئیات ضرب شباهتی که با جمله مناسب ما داشته باشد نتوان نمود و هر تقریر که تقریب آن با فهم نماید از وجهی
موجب تبعید باشد و هر مثال که از وجهی مناسب باشد از وجهی دیگر مناسب نباشد و لیس من شرط المثال
المثالة من جمیع الوجوه بل المناسبة فی الجملة و من جهة قال من قال لا یکنی المثال غیر المثال بناء علی هذا کما فی تخیل
ان نسبت نسبت کلی بخبر من نمایند چنانچه ظاهر عبار بعضی از کابر این طائفة است مثل حکیم افضل الدین
کاشی و غیره و گاه تمثیل نسبت کلی بخبر من نمایند و وجود مطلق بمنزله جزو میدارند و تعینات بمنزله کل در وجود
واحد و اعداد بمنزله چنانچه از سفاغوری منقول است که اجلی مرآت واحد حقیقی را و ظهور او در مراتب مختلفه الانشاء
واحد عددی است و ظهور او در مراتب اعداد فی مختلفه الخواص باقیاء او بر صرافت و حده ذاتی است اعداد
شماره سببی جمله یکی بود چون جمله یکی باشد مادر چه شماریم و ناظم هم درین کتاب میگوید وجود آن جزو
و آنرا کل فروست که موجود است کل و این و از کونست و گاه عکس این اعتبار میکنند نه بانکه وجود در مجموع
تعیینا منسبط است و هر تمام تعینا کرده و هیچ یک از تعینات حصر تمام وجود نکرده پس هر یک بمنزله جزو باشد
چنانچه تمثیل قطره و دریا که در عبارت این طائفة شایع است شمر بران است قطره قطره ز دریا چو حاصل
آبی چو حاصل برسی قطره نه دریا می کرد دریا جدا شود قطره نه که دریا جدا و قطره جداست و تمثیل
برج و موج و وجود و دریا نیز هم ازین واد است بیت ما اب رویم و تو دریا می چایا چو یاب تو ام از همه
سور و بتو داریم سبویکن که آبی نه سبوی ز جو بگذر که دریا می ز جو یاب کن جو بر زند و جو نه
موجش خوانند و حقیقت و سیاست و ازینجا است که علاج گفته بیت لیسک لیسک یا عقلی و عاقل لیسک لیسک یا ستر
و خجانی یا کل کل و کل کل غیر صفتی یا جلیقی و تن صلی و اجزای و ناظم درین بیت برین سهام رفته چنانچه
بتفصیل خواهد آمد و گاه تمثیل بفراین امور کنند چون قطره ناز که در نظر خط مستقیم نمایند و شعله جوار که
و بهر از آن دایره اید و رسته شکلی که بر آن افند و آب برینند و غرض ازین جمله تشبیه است جمیع الوجوه
و نه اطلاق این الفاظ حقیقت بر ذات حق تو غرض آنکه بلکه غرض مجرد تمثیل است و حقه تمثیل متعینی مناسب
نماندست بلکه مناسب ما دادن کما نیست همچنانکه علماء ظاهر نیست حق با علم کاه تمثیل و تشبیه نسبت نفس به بدن

میکنند و گاه نسبت ملک عبدین و این تخیل لازم نمی آید اطلاق تخیل بر آنست و نه اطلاق ملک عبدین بر او غایب بود
 امر است که مستلزم اطلاق این الفاظ باشد بر او علی سبیل المجاز مقام التخیل و این معنی نیست جنبه حقیقه اسلام
 ابو حامد غزالی قدس سره در فرق میان مثل و مثال تخیل و نموده و تصریح نموده که ابتدا تخیل مثل است تا ما ابتدا
 مثال کفر نیست کین لا و تدالی الله به و الله المثل الاعلی و قال تم مثل نموده شکوه فيها مصباح الایه و شک نیست
 که اگر کسی گوید درین مقام که شکوه روح حیوانیست و زجابه نفس طفه و مصباح نور خدا یا شکوه عالم اجسام و زجابه
 عالم مثال و مصباح عالم ارواح و بجزه مبارکه لا شرقی و لا غربی ذات حق یا از غیر عبارت است که درینا و یکنه که در
 اکابر دین معقوله است اصلا این سخنان لازم نیاید ذات خدا حقیقت مصباح باشد یا بجزه ریتونه توفیق ذلک
 بلکه محول تخیل باشد پس اگر در عبارت ایشان واقع است از اطلاق کلمه و در نظر آن جنبه مفصلا گذشت ازین
 قبیل تواند بود و از حیث اطلاق الفاظ بر این وجه هیچ مواخذه بران نباشد و حقیقت آنکه هیچ ازین تخیلات حقیقت
 حال منطبق نیست بلکه هر یک از وجهین مناسبت و از وجهه دیگر غیر مناسب چه حق را در ذات و صفات هیچ باشد که
 و عامل نیست لاجرم مقایسه او با چیزی نتوان کرد و هر چه در مقام تخیل در آورند ساحت کبریا و او را زن ارفع
 و اعلا است **بیت** لا خواتم ترا و این زنا یکی دل و سرو خواتم ترا آه نکرده نظر عارضش را بتنهاله ملک
 نتوان گفت نسبت دوست به بر سر و پا نتوان کرد. لیکن از جمله تقریبها نام محبمان اعتبار فنونی مناسبت
 نمایند و با دانی مناسبتی از برای ایشان ضرب مثال کنند تا بکلی از استنشاق کلمات معارفیه نفیست نمایند
بیت باغبان که نکشید در دود و در پیش بباغ احزاب باغ بیاید بر درویش نسیم چون این مقدمه تمهید یافت معنیست
 از حجاب حقا در منصفه ظهور آید چه تنگ نرود این طائفه عبارت از رقیق از باطل یعنی نفیست که میساید که مستند
 و حقیقت نیستند و بسوی حق که وجود مطلق و استی تحت است الا کل شیء ما خلا الله باطل یعنی اغراض از
 خصوصیات اعتباری و شهود و حده حقیقی که مستغرق جمیع مفهومات است از معنوی و محسوس و چون خصوصیت
 در بعضی عبارت است از قید اعتباری و نسبتی علی که لاحق وجود بکس می باشد و مراد از خارج وجود نیست
 پس بر بعضی از حیثیت خصوصیت باطل باشد و از حیثیت اطلاق حق باشد جنبه در معنی آن که هر یک کل شیء مانک
 الا وجه کفنه اند که غیر وجهه را حجب است باطل کل شیء مانک الا حقیقه الاطلاقیه بنا برین چون نفی قیود
 اعتباری که در حقیقت وجود بکس که بمنزله کل است یافته باشند و در لفظ مطلق ایشان است بر آنکه اطلاق
 کل بر او بر سبیل تخیل است نه سبیل حقیق چه حقیقت حق از کل و جزو و کل و جزو بودن متعالیست و اگر خواستند

عالمی

تجاشی از اطلاق کل کل کلی نمایند توان که کل بر جمیع اسما و صفاتی آنها نمایند یعنی تفکر رقیق است از باطل
 که تخیل است بسوی اطلاق و یا تخیل در وجودی حقیقی که مظهر اسمی معین است از اسما و الله جمیع اسما و
 صفاتی الهی را چه ذات با همه اسما و صفات در وجودی علی نموده لیکن ظهور حکم و غلبه بعضی اسما و بعضی
 مظهر بر حکم و اثر باقی اسما نماید و در نظر شود همه در همه است **بیت** اگر یک قطره را درین بر شگاف
 برون آید از حد بحر صافی رود دیده بدست اگر که هر ذره خاک جا نیست جهان غایب چون در نگرین با آنکه
 غرض یافتن جمیع مکنونات عالم در نشاء انانی باشد که جزو عالم است و مع هذا شملت بر جمیع حقایق علم
 و ازین جهت او را عالم صغیر گویند جنبه مضمون آنکه کعبه ستریم ایات فی الافاق و فی القسم جمیع بنیانی
 لهم از الحق اولم یکن بر یکانه علی کل شیء شهید بران شایده است و بر فطن لبیب پوشیده نیست که الصغیر
 بمضمون مطرح اول و السبب بمقام مع سابق است و السبقون السابقون این بود ای عجل الیه الوقت
 بزبان ملک بیان در آمد و چون اشارت علیه را بر اختصار رفته بود بیکسر محامل و تشبیه وجوده شفیق
 تنمود و الکلام فریضه من النقطه الحزن و من الاقلاق ملا حجاب الی الاصول
رساله عدل و الله یحیی و یمیت و یبدی السبیل تم نیمه ثلثی الفیقر المرشد **جلال محمد**
الدوانی محمد بن اسعد بن محمد الدوانی **رحمه الله علیه**
 سباسب و قیاس ما که الملکی را که باشد نفس طفه در سواد خطه سوزید بقلب صنوبر بر عرش روح حیوانی
 استوار داده و جنود قوای طبیعی و نفسانی حیوانی را با نور و مطیع او گردانید زمام مصالح مملکت نشاء
 انسانی دقیقه اقتدار او نهاد و در درگاه کمالی که نشاء و روچای مانع ابواب خزان وجود و وجودت و بصورت
 جسمانی خاتم افعال دغیان نبوت و شهود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و پیایه و اصحابیه و بعد از آنکه کشف
 و عیان و احیای عقل و برهان مقرر و معین است که ارتباط با آریا سعادت و ششیت با ذیال اهل دولت
 صورت منفعت دینی و دنیوی و منتهی رفعت صور و معنویست و ستر این معنی بزبان اهل احکام نجوای که
 از هر وضعی از اوضاعی نکل که بحسب تقویر صانع حکیم تم نشاء و توالی احسانه با حادثه از حادثه از فی
 تو ایامی اند بران حادثه استدلال نمایند است که چون مجموع بیوت زایه طالع ان صبا دولت هر آینه بر جوی
 ملایم است پس که مقبل خود را در سلوک منوبان بر بیوت جمیع و اضم و احبا و اعوان او در آورده آینه از ان
 سادست بخط و افر خط و ظاهر که در و بصد این اگر مدبر خود را مستنسان بیوت اعدا و اوضاع که آید لایزال از نکیاء

و اقدم

نمک است ایشان اثر تمام باورسد و حقیقت صدق این دعوی بر حقیقت احوال روزگار نزد اهل استنباط و اعتبار
 ظاهر و باهر است و تحقیق این معنی بر وجهی که مناسب مذاق اهل کشف و تحقیق باشد آنست که چون بجای ذات تعین
 غایب و توفیق وجه الله است اصل جمیع موجودات و هیچ ذره از ذرات از بر توشع ان خالی نیست **بیت** روی
 صحرای جبار تو خورشید گرفت نتواند کسی سیه بران بجا شد مایس تبیین و توفیق احکام و تفاوت اشخاص در مرتبه
 و مقام مستند با اختلاف کمال اسماء تواند بود هر قدر درین افراد موجود است در تحت تدبیر اسمیت از اسماء الهی
 که در نشا و اولی و آخری مدبر و مربی است **بیت** دیگر جان هر کسی اسمیت از اسماء حق اسم احدی بود و اسمی
 یا نازل و چون دو فرد یا بیشتر در تحت حیطه دو اسم متقابل یا اسماء متقابل واقع شود بر آینه میان ایشان
 تعلق و شاکل هر شود و چون در تحت قهرمان دو اسم مناسب از اسماء مناسب باشد یا نه موافقت و محبت باشد
 پس چون حق سبحانه و تعالی شخصی از افراد عباد خود را مظهر اسماء لطیف و جمال خود گرداند بر آینه اگر کسی خود را در رشته
 مخلصان او منتظم سازد از میامین و فیوض ان حجاب دولت محفوظ گردد **بیت** هر که سیه خورشید بود همچو مسیح غم غبار
 و توشه مانش نبود و تمام کلام در تحقیق این علم انکه در نورش و شاکل بود که چون از تیرین نور جبرئیل
 چون این تاب اقتادان نور از ان جسم جبرئیل دیگر که همان نسبت با ان داشته باشد منعکس شود و بهین قیاس
 نور معنوی نیز چون بر نفس مانیض شود که با او مناسبی خاص داشته باشد منعکس گردد و بعد از آنکه در ملک و کثرت
 و عارف نکتہ دان ازین مقدمه نیز وجوب محبت حضرت رسالت نباه و آل و اصحاب با الشاه انحضرت که آیات
 قرآنی و احادیث نبوی صلعم بان ناطق است تواند دریافت و آنچه بشوهد عقل و نقل مبتنی است که رعایا
 محبت پادشاه لازم است ام ازین وادیت و تاثیر محبت که بخارج مجسم معلوم و محقق است هم ازین سبب و حقیقت
 شفاعت که زبان محبت شاقه بان وعده صادق فرموده ام ازین بر بصیرت اهل بر سرش کشف گردد هر که با یک
 بتواند برده و در نه عالم بر ارسیم صبا بنا برین مقدمه مایس مدید این معنی سیم غمیر این غمیر حقیر بود که خود را
 در سلک خدام جبرئیل شام سلطنت بنیای خلافت و شاکل هر چند جامی خود شید انتباهی با و شاکل هر چند
 شام کلک نشو بعضی از مناصب علمه او معطر خواهد شد بخرد سازد و چون مکنف خدمت صورت و قابلیت رعایت
 مراسم دنیوی و دین خود بی یافت علم غیب کوشش هوشش این ندا داد که معاد الدنیا تعلیل و تمیزت الهی که تقدیر
 خیر اکثر این نفس بیدار کن این نفس بر لوح خیال کشید که چند کلمه در تحقیق عدالت که جامع جمیع فضایل است با بعضی
 از نکات واجبات متعلق بان طریق اهل بیان و عیان در سلک تجرید آورده معنون بالقاب این یون که گفته

که اولی

گردونست گردانیده در نظر گویا اثر در عرض عرض آورد و بدین وسیله از انوار خالط خورشید مانتر مستفیض گردد چه
 بعد الله توان حضرت مظهر خود و واجب الوجود و مطلع انوار عیان و شهود است خود مانش نام حاتم را از خردین
 که ام طلی کرد و توشه نیز مانش قوامی سپهر که رورانی کرده خاک نشینان بارگاهش خورشید را از بر قدم خود چون سما
 بیند و اسناد داران درگاهش بر فراز سنده فلک نشینند چون تیر یکان کین در آرد خضم را سهم الموت بپرج
 فرس رسد و چون شیخ از نیام غضب بر ارد و مدبر را قاطع بدرجه طالع ایدر بخش نماید در باغ فتح
 که از خون دل دشمنی انجور کبر و پیکانش جبر است که دشمنی سودای از ان بقدر جان خرد و در صندوق سینه نگارد
 بتیغ افتاب کرد از ملک ظلم از مشرق و مغرب عالم بخوندد و بابد ازل دشمن را از گرد او باندازی شست و شوی
 فرموده معرعد التشن جهان خبر از ان نوطی انداخته و ممانس اماش ملک و بر انرا از فیض فضل خود
 آبادان ساخته و هو السلطان بن السلطان عضد الدوله و الخلفه و الدنيا و الدین ابو المظفر
 یعقوب بادرخان خلد الله ظلال عدله علمایی نوع الانسان مدس امتداد الزمان و مقصود این رساله در قدس
 و دو مقاله و خاتمه در مروض عرض خواهد آمد امید که این نور سیدگان عالم غیب که بجهت تشریف بشوق نظر یابد
 از سر حد کن بشهد روز بروز و ظهور آمده اند در نظر عالی منزل الاثنا از قبول خواهد بود **مقدمه** چون بعضی
 اتی جا علی الارض خلیفه و هو الذی جعلکم خلایف فی الارض غایت خلق انسان خلافت الهیست و خلافت خلق
 با خدای متعلق تمام شود پس کلام انسانی در خلق با خلا الله باشد و چون شاه انسانی مرکب است از اضراد
 و مضمره میل بطرف هر چند مستلزم بود از طرف دیگر ضد و اضلال او باشد با هم از ان سبب اعتبار نموده تمام
 حقوق جمیع مراتب و اطراف نماید و از انضلال سالم ماند و این معنی عدالتست تحقیق این سخن آنست که انرا
 دو قوتست یکی قوه عاقله که بان تاثیر شود از سادیه عالی قبول صدر علی دوم قوه عاقله که بان تاثیر
 کند در بدن تحیکر و قوه اولی متشعب بدو شعبه شود یکی قوه شهوانی که مبدا شوق و جلب ملایم باشد و دوم
 قوه غضبی که منش شوق بدفع ضرر شود و وجه غلبه و قوه عاقله را قوه ملکی گویند و قوه شهوانی را قوه نهمی گویند
 و قوه غضبی را قوه سببی و اخلاطون گفته که قوه سببی بمنزل طلاست در زیر و قبول و قوه نهمی بمنزل
 آهن در طلاست و استعاض از قبول بر نفس اگر میل بطرف یکی کند قوه ملکی او را بقوه سببی ازان باز دارد
 و بالعکس و بعضی حک گفته اند که این قوه سه گانه بمنزل سه شعبه اند که هر یک مربوط باشد ملکی و نهمی و خنثی
 و چون این قوه مطاوع و معناد قوه ملکی شوند و مجموع بمنزل قوه واحده شوند حال ملک نشا انسانی بصلاح

انفطرس اولی است که جوا چنین گوید که تغفل عبارتست از ترک حق خود بر وجهی که مودری با نظام شود
و این کاهن باشد که تغفل را بر وجهی از وجه استغنا از حق باشد یا بنا بقوه نفس و تحمل یا بنا بر کمال توکل
یا بنا بر ثروت و زیادتی بمل تغفل کاهن صورت بند که بر وجه اختیار دهد و چه تغفل را و انچه که آن
همگام از قبیل انظام باشد و چون بر وجه مذکور باشد خارج از وسط باشد بلکه حقیقت وسط خود آن
باشد چه اگر شخص را مثلاً مال بسیار باشد یا فقیری بجز حقیر جنبه مضائقه نماید در عرف عقلاً ملزم باشد بحسب
شریعت نیز تراز کاهن باشد پس رعایت توسط در حق او است که درین محوره مضائقه نباشد چه مضائقه
او از قبیل میل بطرف افراط باشد و خالی از شائبه ظلم نباشد زیرا که اگر شخصی غنی باشد متوکل یا قوی المزاج
یا فقیر ضعیف النفس محتاج در محوری که بزرگ آن با ضروری نرسد مضائقه نماید و از او دریغ دارد شرعاً و عرفاً
مسئله او باشد و این معنی از او ماره قبل باشد و برین قیاس امر جاه پس معلوم شد که تغفل حقیقت توسط است
و اگر چه بحسب نظر جلیل زاید بر آن نماید و تغفل این سخن است که مراد از توسطی که درین مقام میگویند توسط
حقیقت است که نسبت او بطرفین علم السوی باشد که آن بمنزله مقدر حقیقت بلکه مراد وسط اضافیست بمنزله
اعتدال است و نوعی که هر یک را عرضی است کما مر جواب و همچنین که در مراتب عرض المزاج مرتبه است که افضل و از
با اعتدال حقیقی در مراتب ملکات نیز مرتبه است که افضل مراتب است و معار کمال آن مرتبه است و مفاضل دیگر مراتب بحسب
قرب است و همچنین که در مرتبه عرض المزاج با آنکه مقدر حقیقی نیست و وجود نوعی و شخصی محفوظ است در مراتب فضایل
نیز فضیلت علم الاطلاق مرتبه است و باقی مراتب بحسب قربان مرتبه در عدد فضیلت مورد میگویند پس تغفل بحسب است
حق توسط اعتدال باشد و سایر مراتب بمنزله عرض المزاج و اما ترک حق خود بدون شرایط مذکوره از قبیل انظام
و مذموم است مگر آنکه شخصی را محبت با جاه بسیار باشد و خواهد که بقرن در بذل حقوق خود بلکه اعتدال پیدا کند
و این ملکه در حد فایده بود بنا شد ملکه مزاوله از قبیل معالجه مرض بقصد باشد چنانچه در طلب جسمانی مقرر شده و مقصود
از آن تحصیل ملکه عدالت باشد اگر کسی گوید که چون فضایل را عرض باشد مبالغه در وصف آن بدقت و حدت چنانچه
در السنه نبوت و حکمت و اوست مرتفع گردد و حال آنکه چنین گفته اند هر طایفه مستقیم عبارت از توسط است از سوی
باریکتر و از ششتر نیز تر و بکمال این تقدیر باین وصف متصف نباشد جواب بگویم که با وجود عرض معرفت آن مشکوکست
و ثبات آن از آن شکل پس در هر مقام مبالغه و وصف آن بدقت مشروط نیست و سیف نمایند سبب نباشد بلکه
عرض از آن مرتبه افضل باشد که حاق و مطهر است مستقیم است **فایده** آنکه گفتن و تحقیق فرموده اند که هر چه در وطن

معاذ ظاهر شود از امور بی کفایت و عدو و عید بان فرموده درین عالم مثالی دارد بلکه آن صورت موجوده
مثال اعمال و اخلاق شخصی است و صراط مستقیم است مثال توسط است پس هرگاه که درین عالم بر صراط مستقیم
توسط ثابت قدم باشد و آخرت بر صراط موعود تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن یا کاست تواند رسید و اگر
بغلاف این باشد از آن نتواند گذشت و در دوزخ ماند و عطف نکرده دان و اند که صراط مستقیم که سوره کریمه فائده
مستعمل بر طلب هدایت است همین معنی تواند بود و حمل آن بر صراط مستقیم اخرون چندان ملازم نیست کما لایق
از فیض غرض مغفولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملک است یا شیطان که بعد از قطع تعلق از آن
محبوب و ملازم آن باشد پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصداق برای خود پیدا میکند و این معانی در مواضع
مستفاده از کتاب و سنت بتفصیل و تلویح مودبی شده چنانچه فی کتب کریمه و آن جهت محیطه بالکافیه و فرموده
الناس نیام فافاد ما اتوا انتبهوا افصاحی ظاهر از آن مینماید اگر کوشش هوش استماع رود بیت و دهقان سال
خود را چه خوش گذشت یا پسرد کای نور چشم من بجز از گشته ندر و پس **و الله اعلم بالصواب** المستقیم و قنای غلاب
الحیم و اجمعنا فی الهدی الهدی غیر الضالین و لا مضلین و الصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد
المصطفی النبی الامین و علی آله و اولاده اجمعین **بیت** امیدمست که بر من دعا و خبر کند مراد هر که بخواند
و حفظ شکسته من امیدمست که کند فتح باب رحمت و طغی بر دل زار و امید بسته من **و شکر علی**
حسب توحید جدی **بیت** **و انی** آفتاب جمال قدم از آن مقابله کفایتش
ظلمت سرای حدوث بنظر لطیف فکر و نظر مطالع سجات انداز آن توانند نمود و لا جرم در وصف آن هر چه که
عقل تصور نماید و هر صورتی که در خیال آمد از قبل ربی السهام فی جنح الظلام خواهد بود و خود در آن مقام که
نکته دان انا افصح صدای لا احصی شانه علیک در مدایر جوانان سکت دانش و پیش را مجال سخن چه ماند پس
البقی است که با ذیال قدرت ما عونا که حق معرفتک مشیت شده سر عجز نیکر بیان تصور در کشد ما از آنجا که
کمال رحمت اوست مقصود خاک نشینان کوی نبی بخش فضل خود تلافی فرماید **اللهم** کما انت یخ عا جزون
عزیز که کمال و اقنون دون سرادقا جلالتک ما جفنا یكاذب العنايت الیک و خلصنا عنک انشی علیک
تبی تثنی انت علیک بل لکن انت انت بحق عین الامیان انسان عین الانسان محمد وآله و اخوانه خدوین الامیان
درین وقت که تماشای کارخانه تصویر لوح سبز کار بر بار لوح خبر اکتشید بود و فواید بولون آسانا میه
لفظ خط رنگ تازه می نمود لطف سوادم از نفس عیس می زد و در خفا شکوفه وار موسیقی بدیضا می نمودند

در بسط جانی نشان از سجاده خضر میداد شبی بنام کلام آنکه هرگاه کل غلام بر پیش منزل سلطان قمر بنور الکبری
زند و نه طبق کردن نشان مقدم او را از جواهر زوایا برنجوی برگرداند مندر کجی نشسته و در بر اغیار بسته و دیده
اعتبار کشوده بودم و در بدایع آتیا ارضی و سماوی تا ملی نمودم و چنانکه دآب نیرینان دیده باز باشد در اثر
موشرم دیدم و بطریق کشیده جالاکان راه طلب باشد از ضایع بصایغ سفری کردم و از نقش مختلفه الکوان
اصل کار بار بر جسم خلوتی نه خواست از هرگونه اشغات صورت برداشته و در زوایای کون منور بودم و چون سواد
چشم از خود خفتی که نگاه از مرتب غایت به علت نسیم الطاف دیدن گفت و مشام جان از آشناسه آن مدی ایام دهر
نقعات الا فخر ضوایا معطر گردانده زبان وقت بخواهی این بیت مترنم شد **بیت** نسیم دوست میباید ما غم خیال
کیف میباید چراغ و نور و سوسان لطایف کله تو حید که محذرات حرم نشین خاندان نبوت اند بر دیده دل در جلوه کری
آمدند هر لحظه از غنای دلاویز ایشان حجاب نظران دل و جان را وجودی دیگر حال می شد و هر کجی از گوشه عرا
عشق آنکیز ایشان در دیکش آن غمانه جزو رازش و دیگر می رسید که صورت ریش نظر صفت از آب حیوان الطاف
نشان میداد و سواد حیات کنایه پیش چون سواد خطبتان موش دیده خیال را خاصیت کل الجواهر می شنید
و کاه صورت کلامش قوه سامعه از غایت نشاط سماع در می آورد و کاهین عقابین ملکوتی حقایق معانی
که هر تصور آتی الخیام وصف الحال ایشان است از برای عظمت و مجرب عزت روی می نمودید و غوغا در شهرستان دل
و جان می انداختند و در مقام شوقه که صفون این جنبه بی نبودند **بیت** مایه کافیه غلام حال ماست صد عید
نور در ابوی همچون هلال ماست روشن که میباید از آینه بسپهر آن آفتاب نیست خیال حال ماست آن عاشقی که
روز و شب اندر خیال ماست او خود نماند آنکه تو بی خیال ماست از عشق ماکسی نزدیک آنکه میزید آن کاهلی غمره
آفت مکهال ماست دل بروج کلیم و از بعضی خرموسی صفا از جام آن حقایق سرست شده پیچد و شود
نمایش اغیار بر وفق خدای کلی به لب لبیل جلد دکا از سلوة انوار ماحرمة آن حقایق اندکاک و انمی یافت
و خاصیات قضا بجز قهر روی زو نمک عشق فرو برد طور موسی را خواست که ثواب معانی چند که اول ظهور ایشان
از دل این قهر بود که سلطان وقت و قهرمان زمان بر کلک بیان از حجاب عزت و کون بر حد ظهور و جهان رسانم
چراغ افق انکشاف اشغال این حقایق از خصایص اوقات تواند بود و بشاغل نیران حج و برهان و قنای دل و لیل و بیان
راه بنها نماند اسرار نبوت نتوان بر **بیت** این روشنی زبر تو شمع هدایت است و در چراغ مدرسه این نور که دهد
و این رساله مرتب شد بر دو مقام در هر کتاب و موقوف و الحمد لله که معارفی و توفیقش بر وجهی واقع شده که بهوشیدان

دانا که در قاف باز رسا نهند معیار ذوق سلیم سنجیده بعلوم عیار آن ظاهر تا بل آیند و حبش علمی بر می نیر برنجی که از اش
یافته که عماران صنایع نظیر راقیا سماجیال جلال نماند و نیس البیان مثل العیان و چون بعد از آنکه سلسال
رویت از دل های سرد این هوای سفله پرو بخند شده بود و نهال طبیعت به سموم معوم روزگار و اعصار حلاوت
اغصان جوشید و سوخته از نسایم خصایص وقت اینچنین ترغیبه درین خاطر شکفتد این فکر روی غود که باید
که نفع حجاب و لبتی کرد که در آن معنی اغتجاج طریقه اعطای القوس باریا نموده بسبب قیام بمواجب شکر آن تواند بود و
قاصدان بادیهای اخبار از اطراف و انکاف عالم بدو راه صحاح می رسیدند نشان ساختن نمودم و خندم
و مخدوم زاده عالمیان ملاذ و ملجاء و ادبیان نور حدیقه العالی نور حدیقه الهدی صفوة القرة الظاهرة
و اسوة العشرة الزاهرة آنکه طایفه بلذرواق گردون بیت الشرق او را آستانه است و فناء رجب الغضا
کون و مکان نزد بخت و اوهمان خانه دوشه شجره الاغالی عار بجند المجد و المعالی دره صدق الحقیقین من
اصفیا و الله حبیب الله و الدین محب الله صدق الله ظلاله و جلالة و جرس عزین الکمال کمال میدادند چه صیت
کمالا و مکام ایشان از آیین فضل پرورین و عدل کسری و تربیت علماء دین دار و تقویت فضلا بلند
مقدار و اعلام معالم دین و احیاء اسم معارف یقینی و نشر دقایق بر مانی و حقایق عیانی و یا بحرین هذا
البحر **بیت** چون زبان اندر دمان خاص و عام افتاده است و الناس اکبر من ان یعدوا رجلا
عالم نروا عهده آثار احسان و ازین جهت است که تمام دانشوران جهان و هنر پروران زمان بکلم آنکه
بسوی کل می باشد بهمت جنبش اجزاء قطره صفت از هر طرف رو بدربار فضل و افضال ایشان نهاده اند
و از جمیع خلط مجرد و منقطع شده الترام ملازمت آن سده سینه و ساحت علیه نموده **بیت** و لا عیب
فیهم فیران صفو فتم تلام بنسب ان الاجبة و الوطن لاجرم این نوباوه وقت را بنگه آن مجلس عالی و محفل
سای فرستاد هر چند از قبیل اتحاد و در بدریا و زربکاست تا آنکه آن طور من البیان تمهید معذرت
میخاید اگر در سده شده علیه بلا حفظ آن التماس نمایند خذ لک مسئول و غایه مقصود و از میان تعلبات
اطوار بر قبایست که هر چند زود تر اسباب استعدا بشرف مباحث اناصل بنابه ماعد که در بغایه الله
و حسن توفیقه و الحمد لله و الصلوة علی محمد و آله و الوارثین کماله **انعام** اول مباحث علم رسمی در در
دو موقفت **اهوق** در مباحث لغوی لا حرفی فی جنس است بمعنی نفی نسبت خبر از مایه و آله
فما لیست بمعنی مفعول از آله بمعنی عبد پس آله معبود باشد و حق صفت باشد و این مذهب امام را غلب است

و اما نزد صاحب کاش است که اسم جنس است و برین معنی استدلال کرده اند بآنکه او موصوفی واقع می شود و وصف واقع
نی شود آنکه قدیم میگویند و شئی آنکه نیکویند و او موصوفی است برین معنی زیرا که اسم لانی جنس است و مفرد است و سبب بنا
معنی است معنی ما نه آنکه الله ما برکت بلا والا حرف استثناء است والله مرفوع است به آنکه بدل است از
اسم لا و معمول است بر عمل او که رافع است چه حمل بر لغزش متعذر است زیرا که حمل لا بر اسطر معنی نفی است
والا معنی نفی را ابطال کرد و جعل لا قدوفی است که آن ممکن است با موجود و این مقام از مطاراج انظار ائمه
عزیز است چه اشکال می نماید که اگر خبر قدوفی ممکن است این کلمه دلالت بر وجود الله نمی کند بلکه بر امکان
او دلالت کند پس نفی در ایمان نباشد و اگر موجود است دلالت بر نفی امکان وجود معبودان بقی غیر از خدا
نمکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند و همچنان کلمه نفی در ایمان نباشد اگر کوی فایده حذف خبر خود همین
است که ذهن بهر مذهب ممکن برود پس هم نفی آنکه بقی غیر از خدا لازم آید و هم وجود معبود بقی که خداست
جواب است در صورت حذف ذهن بهر یک منتقل نمی شود علی سبیل البدل و بر بر تقدیر محمد و در آتی است
و بنا بر استصحاب این اشکال صاحب کاش و متابعان او بران رفته اند که درین مقام و امثال این احتیاج
بتقدیر خبر نیست بلکه الله مبتدا است و لا آنکه خبر هم اصلش این بود که الله آنکه استحقاق للعباده لا والا
در آوردند از جمله افاده هر و بعضی خواستند که تا باید ختم کنند و اختیار آن کردند که خبر قدوفی موجود است
و مع ذلك دلالت بر نفی امکان معبودان بقی غیر از خدا میکند زیرا که معبود بقی جز واجب الوجود نتواند بود
و هر چه موجود نیست واجب الوجود نیست پس نفی وجود معبود بجز اعتراف مستلزم نفی امکان است چه اگر معبود
بجز غیر حق توانستی بود واجب الوجود بودی و چون واجب الوجود بودی موجود بودی و ما گفتیم که هیچ معبود
بجز غیر از خدا نیست و استحقاق عبادت اگر چه در نفس الامر مستلزم وجوب وجود است لیکن مستلزم نیست
چه ایشان عبادت انصاف و اشیا میکنند بآنکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود آنها نیست بلکه ایشان را
تأثیر انبیا یا کواکب علویا میدانند و عبادت ایشان را سبب قرب واجب الوجود می شناسند پس از اقرار آن
این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نیاید چه شاید که کسی اعتقاد کند هیچ مستحق عبودیت غیر
از خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی جز از خدا موجود شود که مستحق عبودیت باشد پس این کلمه نفی
در ایمان نباشد بآنکه حضرت رسالت پناه محمد بن علیه افضل الصلوة و سایر اساطین ملت او بهر یک کلمه
در باب توحید گفته اند و این کلمه علم در توحید شده و مراد تأیید سخن قوم بنی طری آید که جرات

که خبر قدوفی

که خبر قدوفی مستحق للعباده باشد و آنکه بقی معبود باشد مطلقا پس معنیش این شود که هیچ معبود مستحق عبادت
نیست غیر از خدا و چه کلمه نفی در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی الله باشد و مال معنی برین تقدیر و چون
گفتار صاحب کاش فی است یکست چه بر تقدیر خلاصه المعنی صحر استحقاق عبادت است در الله آنکه گویند که
با همچنان خود بر طریقی دیگر باقیست چه از آن کلمه این معلوم شد که معبود بالفعل مستحق عبودیت نیست غیر از خدا زیرا که
انصاف بعنوان بالفعل می باید و چه احتمال آن باقیست که چیزی غیر از خدا باشد که معبود کسی نباشد و مستحق
عبادت باشد پس همچنان کلمه قدوفی در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی نباشد جواب گویم که میان ائمه بران
خلافت که انصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیست با بالفعل می باید تا هرگاه که کل السو که آویزم حکم بر هر چه
ممكن الانصاف باشد بودا کرده باشیم یا هر چه بالفعل متصف باشد بود در احد از مذهب ثلثه معلوم ثانی شیخ ابو نصر
خارج اختیار اول نموده و شیخ الفخر بن ابوعلی اختیار ثانی و جمیع مصنفان متأخران از ظاهر سخن شیخ
آن فحیده اند انصاف بالفعل بحسب الامر می باید و مدارسی احکام برین نهاده اند و لیکن شیخ در کتاب
اشارات و شفا تصریح بر خلافت این نموده و انصاف اعم از نفس الامر و فرضی گرفته و عبارتش در اشارات
اینست که این کل واحد می یو صفتی یو لکان موصوفی فی الغرض الذی فی اوفی الوجود و چه بر فطنی و بسیطی
نیست که امکان انصاف از خود می باید که در جانی تصریح بان کرده اند پس فرق میان مذهب شیخ و فارابی مجرد
زیادتی اعتبار است در مذهب شیخ که شیخ با امکان اخذ انصاف بالفعل فرض کرده و فارابی نکرده و ما را در بعضی
حواشی اتفاق شرح این مقام و دفعه شکو کرده بران افتاده و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است بزرگ
آن اطناب نمیرود و چون این مقدمه مقرر شد گویم که هر چه از مذهب شیخ و فارابی سوال متوجه نیست چه معلوم
این کلمه نفی استحقاق الوهیت است از تمام افراد ممکنه الا انصاف معبودیت غیر از خدا اگر کوی سخن در امثال این
مقام عرفیت نه بر تدقیقات فلسفی و در عرفی گفت معنی لا ظاهر بنی الدار نیست که هیچ ضاریه بالفعل بحسب الامر
در دار نیست گویم الا آن جنت بالحق لیکن این کلمه نفی است در ایمان در شان کسی که اعتقاد وجود الله بران
غیر از خدا کرده باشد همچون شرکان و اگر کسی اعتقاد امکان وجود ایشان کند یا آنکه قابل نفی وجود باشد التزام
میکند که با این کلمه در حق او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه دافع بهر انوائی که نیست بل دافع الشکال در الوهیت
بالفعل نه بالامکان جنانچه خود تصریح بان کرده اند که اگر کسی بر این سلب صفتی محال از الله نماید کافر خود را پس کلمه
حکم بر اسلام او نمی گویند همچنان که اگر کسی سبب انکار رساله حضرت مصطفی صلیم کافر شود یا این کلمه سلبان نشود

تا زمانی که از آن حکم نکند و آنکه حضرت رسالت بنه از کفر بهیچ کلمه گفتار نکرده بنا بر آنست که کفر ایشان
بسیب اثر آن بود و از این معلوم شد که در مرتبه اول میتوان که اختیار آن کنند که جز خودی موجود است و بهیچ طریق
و معنی شکست و بحث در جرم لغت اسم و اشتقاق قسطنچون مخصوص باین مقام نیست و میان آن افاضل مشهور است
متوجه بعضی حقایق بلند است در آن غرض نبوده و اسم معینی جز وجود **موفق دوم** در بحث عقیده متعلقه
بآن چون این کلمه علمیت و باب توجید منبأ آنست که بر مانی چند برین مسئله مامت رود و چون هر یک از یک
مشکلمان و حکما را درین مقام مشکل است خاص دلالت بر هر یک از آن طرف لازم بنماید **مسئله** مشکلمان کونند که
چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس بر آئینه محتاج است به تشریح و تا غیر مقرر نشد یا در حال وجود است
یا در حال عدم و حال است که در حال وجود باشد زیرا که تحصیل حال محال است پس در حال عدم باشد پس هر ممکن
حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث باشد ماعلی آن موجب نتواند بود پس مختار باشد پس
واجب الوجود مختار باشد و این دلیل و امثال آن خالی از ضعف نیست پس البقی آنست که چنین گویند که اختیار
صفت کیست و انتفاء آن نقصان و بهر عقلا را این مقدمه ظاهر است پس واجب مختار باشد چه نفس و چه
حال است و چه اگر یکی اراده وجود ممکن کند آن دیگر خالی از آنست که تواند اراده عدم آن کرد یا نتواند اگر نتواند
عجز بر آن یکی لازم آید چه عدم آن فی حد ذاته ممکن است و مانع آن از اراده آن طرف جز اختیار آن دیگر طرف
نقیض او را نیست و اگر نتواند پس محال است آن در اختیار ممکن باشد و چه خالی از آنست که مراد او در
حال شود یا مراد بهیچ حال نشود یا مراد یکی حال نشود اول مستلزم اجتماع نقیضات و ثانی مستلزم ارتفاع
نقیضات یا عجز هر دو و ثالث مستلزم عجز یکی و امور ثلثه باطل است پس تعدد آله مستلزم امکان تخیلی
و امکان تخیلی مستلزم امکان احدی لا اله الا الله پس مرسوم باطل باشد و این بر مانی را بر مانی تمنع میکنند
و آیه لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا اشارت به این است و مراد برین است بر مانی سخن است زیرا که حق تعالی آنکه
اختیار شق اول کنند و گویند لایم که عجز یکی لازم آید چه عجز هاست از عدم قدرت بر چیز دیگر و استحالة تعلق
ارادت بچیز مستلزم انتفاء قدرت نیست پس اگر کوئی عجز از ارادت لازم می آید چه این طرف فی حد ذاته ممکن است
و فرض آنست که آن یکی ارادت آن میتوان کرد و گوئیم ارادت آن طرف ممکن بالذات است و متعین نسبت تعلق
اراده آن در مطلق دیگر و متعین تعلق اراده بچیز دیگر متعین نیست چه محال است که اراده متعلق
شود به وجود چیزی بشرط عدم او و حال آنکه بهیچ عجز بر او لازم نمی آید و نمیتواند که بر مانی بر طریقه دیگر کنند

فاین حدیث

که این حدیث مرتفع شود و آن نیست که خالی نیست که در قدرت اراده یکی ازین دو ضعیفی است یا نیست اگر هست نقص
یکی لازم آید و اگر نیست و طرفی ممکن بر دو ممکن است پس بر آن که اراده یکی متعلق شود بطرفی و از آن دیگر یکی بدیگری
و چه اگر مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین و اگر بهیچ یک بر نیاید ارتفاع نقیضان و اگر یکی بر آید دون الآخر عجز یکی
خواست و نشد یا ترجیح بلا مرجح چه غرض آنست که در قدرت و اراده هر یکی قصور نیست و این بر مانی را بطریق
دیگر نیز میکنند چنین که ایشان هر دو را در جمیع ممکنات اند پس اگر اراده یکی طرف مانع نشد از تعلق اراده آن دیگر
بطرف دیگر پس تعلق اراده آن دیگر بر آن طرف ممکن باشد و چه احد الاحتمالات لازم آید و اگر مانع نشد جمیع بلا
لازم آید چه اراده یکی اولی نیست مبنی اراده آن دیگر از عکس و به طریقی دیگر میکنند که خالی از آن نیست که ایشان
هر دو را در جمیع ممکنات یا نه ثانی باطل پس متعین باشد و چه لازم آید که بهیچ ممکن موجود نباشد چه اگر موجود
شود ترجیح بلا مرجح لازم آید یا توار و علقین مستغنیین یا عجز هر دو بیان ملازمه اخیره آنکه اگر موجود شود و یکی
موجود شود یا بهر دو یا بهر یک و بر تقدیر محالی ازین سه محال لازم آید اما بر اول زیرا که نسبت ممکن به هر یک از ایشان
علم السویه است پس وجود او یکی دون الآخر ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید زیرا که بهیچ یک
مستقل در ای دنیا نباشد و بر تقدیر ثالث توار و علقین مستغنیین بر معلول شخصی و مانی باطل است پس مقدم
باطل باشد و مراد برین بر مانی اشکال است زیرا که اول اختیار شق اول میکنم و لایم که نسبت هر ممکن بهر یکی
از ایشان علم السویه است چرا که نسبت به بعضی را با الهیه نسبتی مخصوص باشد یکی و بعضی را بدیگری و ثانی اختیار
شق ثانی کنیم و گوئیم لایم که عجز لازم می آید چه عجز مقدم قدرت است و چرا که نسبت به هر یک را در باشند بر آن که استقلال ایجاد
کنند لیکن اراده ایشان متعلق بایجاد باشد اگر باطل باشد و مانی سخن را بر بعضی از اقوال خود عرض کردیم و ایشان فرمودند
که این سخن گاهی تمام شود که تعلق قدرت با اراده قابل باشد و ضعف باشد و ظاهر نیست و این نظریست دقیق
لیکن محال است زیرا که قدرت تاثیر بر فوق اراده میکند و چون اراده متعلق بایجاد باشد لا شکر الله تا اثر قدرت
نیز برین هیچ خواهد بود و اسلم طرق آنست که بعد از اثبات واجب بدلیل عقلی اثبات توجید و غیر آن ارضاعات
بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع و ثبوت موقوف بر توجید نیست و لیکن در آن که دلیل نقلی مفید تعیین است سخن نیست
و مانی بر این را در بعضی رسائل بطور داده ایم و بعد از توضیحی در تمام آن نموده و چون خاطر این است که چیزی
دیگر است بهمین قدر اکتفا رفت و التوفیق فی الله **مسئله** حکما پیش این که مدار مطالب ایشان بر این است
عقلیه است و مقدم ایشان ارسطاطالیس است و شیخ و مدون قواعد حنیفیه حال مشهور است شیخ ابوعلی گویند

بنابر اصول فلسفه اولی متراست که وجوب وجود عینی واجب است پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقت وجود
 ماهیت مشترک میان ایشان باشد و حق امتیاز هر یک از آن دو که بتعین باشد و تعین خواه نبوی باشد و خواه عینی
 انحصار ماهیت او بواجب نخواهد بود اگر واجب بودی هر جا وجوب یافت نشود آن تعین یافت نشود پس تعین نبودن
 و هو خلق مع انضمام مطلق ممکن باشد و حق علت او یا ماهیت است یا امر خارج نمیتوان که ماهیت باشد زیرا که اگر ماهیت
 باشد هر جا که ماهیت یافت نشود آن تعین یافت نشود پس واجب یکی پیش باشد و هو المطلق و اگر امر خارج است
 لازم آید که واجب محتاج باشد به غیر در تعین و احتیاج منافی وجوب است و برین اعتراف کرده اند که احتیاج در وجود
 منافی وجوب است نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که
 احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که وجود عارض ماهیت نمی شود الا بعد از تعین چه عرض
 وجود ماهیت را در مرتبه اطلاق معقول نیست پس هرگاه که ماهیت واقعی را بداند عرض وجود او را موقوف بر
 تعین باشد و شریف علامه قدس سره در جواب شرح حکم العین امر بر تامل درین مقدمه فرموده چه میرسد
 و بدیهی نیست و بر فطن لبیب بر شیده مانند که ایشان در بحث هیولی صورت بر آن دیگر است چه هیولی علت عالم
 بشخص صورت است و صورت علت فاعله بشخص هیولی است پس اگر احتیاج در شخص مستلزم احتیاج در وجود
 بودی لازم آمد که هر یک علت وجود آن دیگر بر هیولی علت قابل وجود صورت و صورت علت فاعله وجود
 هیولی است و این باطل است پس معلوم شد که بر اصول حکما شایع بشخص سابق بر وجود نیست و احتیاج
 در شخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لکن این بحث در حد ذات غیر متشخص است و تنقیح این مزید بسط می
 میطلبد و در برهان مذکور خطای دیگر است بعد از آنکه بر آنکه وجوب عینی واجب است چه اشیاء دیگر و جواب
 متعدد باشد و اطلاق وجوب بر ایشان بر سبیل تشکیک یا التزامی باشد پس وجوب متعلق الفه بذواتها هر یک
 عینی واجب اگر کوئی وجوب تعین واحد است پس چون وجوب عینی ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیت
 وجوب تشکیک باشد و حق هر یک را میزنیاید و نسوق الکلام الی الآخر گوئیم چرا شد که حال وجوب چون حال وجود
 باشد نسبت با وجود خاص واجب و وجود خاص مکنه ایشان ماهیت متعلقه آید بذواتها بر نهایی ایشان وجود
 خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب ذات نیست اگر چه لفظ وجود متوال است بر هر سبیل التشکیک و حاصل
 آنکه میتوان گفت ماهیت متعلقه باشد که وجوب بر هر یک متوال شود یا التزامی باشد و هر یک وجوب خاص باشد تمیز از غیر
 بالذات و بطریق مفصل تر ازین گوئیم این گفته که وجوب را افراد مشترکه متعلقه الحقایق باشد بر یک عینی واجب

والاعلم

والاعلم مسلک عقلی حکما است که ایشان را بوق زمان ما اشرافیان میگویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق
 سلیم و اشرافا حدیست و مقدم ایشان چنانچه مشهور است حال افلاطون است و شیخ و مدون ایشان حکیم
 اکنش شیخ شهاب الدین معقول قدس نقله است و چون این قرآن حکمت بنا بر علو مرتبت آن روح را در اکتس دست
 زده باشند نمایان روزگار زنده و کجاست شینان زوایای مدارس از اشراف لغت انوار این اقباس بهر حال
 بی نصیبند و سالکان منجم طلب ادرین عمر از حست مقاصد آن جز نیست و در دست ایشان از هواهر
 حقایق کهری نه لایق چندین از مشا مطالب ایشان که بیان این مطلب موقوف و مبنی بر آن است بیان کنیم
 بتوفیق الله تعالی اولیایید است که بهیچ نکر اخلاقی حقیقت می باشد چون اخلاقیات و عمر و اخلاقیات
 و نقصان در ذاتی نیز میباشد چه انتظام امر خارجی بر آن حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت و نقصان با قطع
 نظر از امور زاید و انچه مثالیان گویند که ماهیت و اجزایان قابل شده و ضعیف نیست با آنکه دلیلش تمام
 نیست منتقد شود بر ذاتی مقدار بر مقدار که زیاده ای نفس حقیقت مقدار است چه زیاده از مقدار نیست و همچنین
 ناقص و ثانیاً نموده می شود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور و ظلمت و مراد بنور این است که پیدا شود
 باشد و دیگر ما بدو پیدا خواه محتاج بغیر باشد و خواه باشد پس حاصل مغنی نور آنست که پیدایی او بخود باشد
 یعنی پیدایی زاید بر حقیقت او نباشد و مقهور او بدیهیست تعریف از برای تنبیه است و مراد بظلمت عدم النور است
 مطلق و تقابل میان او و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه غرض گوئیم که عوانی بر رخی را
 یعنی اجسام امور چند لازم است که شخص آنست مثل اشکال و نهایتا که بانه از یکدیگر متمایز میشوند و شک
 نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست و الا اخلاقی نبود چه ماهیت در همه فرایکست و نه لازم ماهیت چه
 همه در آن شرکت کنند و نمیتوان که علت هر یک از این امور هیولی این شخص باشد چه هیولی او بواسطه انما است پس
 اگر برای هیولی او باشد و در لازم آید و نمیتوان که اختصاص هر جسم به شکل و منتهی سبب هم دیگر باشد چه حدس
 صحتا کست با آنکه جسمی علت هیولی جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متشابه است پس در لازم نکاید و نمیتوان که
 بخلاف هیولی یا صوریه بر اصول اشرافیان اینها موجود نیستند و بتقدیر وجود ایشان هیولی در عینا مشترک است
 بشخص و صورت جسمیه بنوعها پس شخص هیولی نمی تواند بود و نوع صورت جسمی هم نمی تواند بود و سخن در اشخاص
 صورت جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک چیست و هکذا الی الآخر و نمی توان که عرض
 باشد قائم باو یا بغیر از برای لزوم دور یا تسلسل پس ثابت شد که شخص جسمی شینی جسم است و نه عرض

او نه اجزا و بر تقدیر وجود پس اوست خواهد بود نه جسم و نه مکان بلکه نور مجرد و این نور مجرد مستقر نیست بغير پس
واجب الوجود ثابت شد و اگر معتقد باشد هر آینه معتقد بر این است که خواهد بود چه حسن علة اشرف تواند بود بلکه بنور
اشرف و انور معتقد خواهد بود پس باطل است پس منتهی بنور که معتقد نباشد بنور و اشرف او نباشد که آن
نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه
باو معتقد هر چه غیر او است بر تو است از نور او یا بر تویی از بر تو نور او و بهر چه او هر چه باو مشرف تر
بجنان که نور محسوس قابل اقرب ترین نورانی تر است پس مراتب موجودات که شاعا آفتاب نور الانوار است
و بحسب قرب و بعد به او متعارف است در کمال اشراق و نیز ان نقصان بغایت بعد از مرتبه احسان است
که در غایت کثافت اند و شعاع نور الانوار از آن مرتبه بعد غیر و چون اثبات واجب برین طریقه نمودند
در بیان وحدانیت گویند خواه آنچه قایم بقواشی جسمیت و خواه آنچه بذات خود است یک حقیقت است و این
جست است که تمام افکار واجب التعلیم اند بحسب نواسیس الهی و از اینجا است که در نواسیس قدیمه اجماع
مستیره قبل بود و آنچه متباین گویند حقیقت واحده نخواهد بود بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوهر زیرا
که این حقیقت اگر مستقیم است از محل افرادش مستغنی و اگر بعضی اقتضای افرادش معتقد باشد در جواب
گویم لازم که طبیعت بعضی عنا است یا اقتضای طبیعت بعضی هیچ از آن دو نیست و مراتب مختلف آن در کمال
و نقصان نقصان اقتضای میکند و غایت نقصانش آنکه عرضی باشد قایم بنور و این ظاهر شد دفع آنچه گویند
که چگونه بعضی افراد حقیقه واحده علة باشد و بعضی ملول و این مقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدیث
و نزد ارباب ذوق سلیم و حدیث صاحب ظاهر است و برین تنبیهی کردن اند و گفته اند که اگر انوار حقایق
مختلفه بودند پس مرکب بودند پس از ما له لا شراک و ما به الامتیا زیرا که مطلق نور که بدیهی التصور است
و اظلال اشیا است میانه انوار و از این حقیقه این است اما اشراک ظاهر است اما ذاتیست زیرا
مراد بنور جز این است که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بذات او نباشد پس ظاهر از او گفته ذات او باشد
و می است که نور مرکب باشد که او همان امر است که بذات خود ظاهر او بدیهی است بیطنه هر که اگر مرکب بود
احتیاج ترتیب اجزای ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت که اخطایان انوار
بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در نفس حقیقه ایشان است باقی حقیقه گویم بر نمیتوان که نور غنی مطلق
متعدد باشد چه اگر متعدد باشد تا بر ایشان بحسب حقیقت و لوازم آن تواند بود زیرا که مشترک است میان

ایشان

ایشان چنانچه گذشت و بعد از این نتواند بود زیرا که سبب اختصاص هر یکی تعارض با حقیقت ایشان باشد
یا بهیچ یا امر خارج اول باطل است زیرا که حقیقت هر دو یکیت و ثانی ظاهر البطلان چه تفصیل بویست معتقد
بغير باشد پس غنی مطلق نباشد و تا بر کمال و نقصان خود نمی تواند بود زیرا که عرضی است که هر دو غنی
مطلق اند و قیما نقص غنی مطلق نباشد چه هر چه ناقص است بالاتفاق معتقد است بکمال و بهمانند بقی موشان نور
باز از جدال گویند که چرا نباشد که نور ناقص آن کمال ممکن نباشد چه اقتضای در ممکن تواند بود و این سنانکه
اقتضای بکمال دارد چرا نباشد که نور ناقص اگر چه معتقد بکمال معتقد بنور کمال در ذات خود باشد با این معنی که بر تو
نور کامل نباشد گویم با تفاق کافه عقلا از علمایان و مشایبان و غیرهم نقص بر واجب الوجود محال است فیه نقصان
مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکم است باین که هر چیزی را که او در وجود که منبع کمال است اقتضای بغير نباشد
و در توابع آن معتقد بغير نخواهد بود و این معنی مخصوص شرا تیان نیست در توحید شک نیست که این همه چیزها
محتاج باشند بجز این که اکمل است آن چیزی از آن که بعضی جزا محتاج باو نباشد پس اگر دو نور غنی باشد هیچ یک
غنی نباشد زیرا که هر یکی را صفی اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع جزا است باو و هر جزا را که نقصان باشد
بوجهی از وجه البتة ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصه آنچه در کتب ایشان است
بالتحقیق و زیاده در بعضی مواضع و تنقیح بعضی مقدمات که ناظر بدستیار ذوق سلیم و طول ممارست قواعد ایشان
در توان یافت اکنون نوبت آن رسیده طریقی آن حقایق بلند بیان شود معون الله و حسن توفیق
در کتب بعضی حقایق نشود آنها اطوار آنش بود و این انوار برین است و نشان باینها **شرف** ترقی الودی
العیق بذل اللوا و د عتک ذک الوی من این الحی و در کل قول غیره افان هو الصالح الاعلی و الآخر الصالح
و درین مقام نبرد و موقعت در بیان حقیقت متعلقه بجه آن به اندک توحید سه مرتبه است اول توحید افعال که تمام
افعال مخل حق بینه و این اول در جاسا لکان متبع حقیقت است و از ثمرات و نیای این مرتبه توکل حقیقت است
که بدیهه ترقب و ترتیب از وسایط بر گیرند و بر سبب کمابند و هر چه واقع شود از بینند و تا صیل اکو را محاربان
و بر حقیقی شناسند و ایند ایمان صوری گفته ما لالان الا قول الب شجاع واجب محرم فیها احکام العادیه اساسا
نیست و لیکن در مقام نکهتست بغایت دقیق که افعال تماما اگر چه راجع بنور حقیقی است و غیر او را ایجاد
آن هیچ مدخل نیست لیکن گاه باعتبار تعلق بوسایط صوری صفت قبیح پیدا میکند و باعتبار انتسابا علی در
غایه حسن و کمالیست چه هر چه است باعتبار آنکه اشرف از انرا الهی است که زو به نقص صحت آن نمیرسد و در غایت

حسن است و اما نسبت با بعضی وسایط صورت قیج بیداری کند و آنچه بعضی آنه سلفی را که گفته اند
که ذات فعل بقدره الله تو است و وصفی علی و معصیت از عید صدای این سخن تواند بود و قصور بر اگر است
از جانب عباد است یا از خیرات فعلی و متعلق لیب باید کرد و بر سخن نماید از صدای صورت اصل باز باید
چه اگر اصول ملل مذاهب مختلفه این یک نیست کسی بر بانی صفت عشق باز گویند **مراج** عاشق برود غم مطرب
بر اندازد و تمام توضیح کلام درین مقام آنست که بعضی اساطین کشن و تحقیق فرموده اند که اینجا نکرذات را
سبب فطن اوصافی باین احکام بیداری شود صفات از سبب فطن بر ذل احکام بیداری شود چنانکه علم سبب فطن
و انتساب بذات قدیم قدیم می کرد و متعلق بحدوث حادث چون این مقدمه معلوم شد گویم بر فعل را در اعتبار
اعتبار انتساب بذات مولی حقیقی و بر این اعتبار شانی از شیون او است که معنی جیش جی او است و کمال و تمام
حال جمالی او ازین جهت حسن محض است و دیگر اعتبار انتساب بظاهر و مناسبت او باقی می و ان محرم خصوصیت و عدم
مناسبت و باین اعتبار کاه حسن و کاه قبیح بعضی افعال عبارت است از عدم مناسبت آن با خصوصیت ظهور از ظاهر
سر کل فعل از نسبت بهوثر حقیقی نور حسن استی گرفت و از نسبت بظهور یک ذم و قبیح و اگر ناظر بصورت بوده تحقیق
درین مقدمات تحقیق نماید و اعتبار مصطلی جدول ابرش روی فطرت اهل نباشند بهمانا او را بسی معارف بلند و لطیف
از چند از نظر ظاهر بر وقع محجب است رخ نماید از آن جمله که گفته اند وجود جز محض است و شرا از عدم
و دیگر بر تکیه بر شرعی و ترتیب مدح و ذم و ثواب و عقاب بر افعال و عدم مناسبت آن با مذهب تحقیق و تکریم
اشعری که اینها همه بر مقدمان ضماحت نظر پوشیده و معنی نا اصالا یک بر حسن فخر الله و اما اصلا یک بر سینه فخر
با فخر این مل کل عند الله در توافقی اند و الله الوضابا قصا نامودای ان الله یا علی العادل والاحسان و انباء
ذی القربی و نبی غیر الغنی و المنکر و البنی توافقی نماید و معلوم شد که با آنکه همه افعال فعل حق است قیج و ذم
باو نیست و با آنکه فاعل همه او است کمالا استیاء او عاید است و از توافقی یکی بر است **بیت** ای عربزه من کرم
مست به خوشه و بی تشبهه الفی خوش است به خوش **ای** هر یک کنی زبانی تا سر به خوش **ای** و زبانی با هر یک
به خوش **دوم** توحید صفات و این آنست که تمام صفات حق بیند چنانچه علم را علم حق بیند و قدره قدره از خود
و همچنین سایر صفات و درین مقام سالک از صفات بصفت پناه برد چنانچه در مرتبه اول اعلاست صفات
مبادی افعال اند پس توحید صفات مستلزم توحید افعال است و درین مقام مثل همان نکته که در مقام اول گفته
است چه صفات با سمر با اعتبار انتساب به آن ذات درین طرف و کمال است و باعتبار انتساب بظواهر صفت قیج

کمال

بهان قیج معنی که گفتیم بیدار میکند پس هر صفت کمال که در عقل اید راجع بذات احدیت می شود و اعلی از آنست
بر این غیر متناهی و هر نقصان که مقصود می شود از سلب است و سلب غیر از آن متناهی با عباد غیر متناهی
بیت در توحید و صفات معانی تراست و اندازن کسی ترا بیند و حیران نشود تا توحید ذات است که بجز یک ذات
بر بیند و همه کثرات در وحدت حقیقی او متلاشی بیند و وحدتی که مقابل کثرت است که آن ظل از اطلاق او است
و نه وحدتی که سار در عدد است که این مرتبه از مراتب تزلزل جال است بل وحدتی که اگر شمع جال بر افروزد و در
صدات بجای اشک نایش تقیث پروانه وار بسوزد **بیت** عالم همه از شعله انوار بسوزد که کوه از نور خورشید جلوه نماید
و از مرتبه احدیت است که هر چند قصورات که با کون بر آید و وحدت حقیقه او از خصوص اطلاق و کمال استغفار بر نیاید
بلکه چند آنکه مواج کثرات مراتب متراکم گردد ظهور قهرمان استغفار او بیشتر بسوزد و چند آنکه اصلا در تخیالی و متناهی
بر خیزد مصالح ملکات و انتظام بیشتر گیرد و درین طور از توحید احتیاج بنفی اسقاط نیست و درین مرتبه از
وصول حاجت نیکی بلکه نفی و اسقاط بر محاط این وحدت اند و هر چه بوجهی از وجود متعلق اشارتی با حاط
عباری گردد خواه بطریق سلب چیزی از دو اسقاط و خواه بطریق اثبات چیزی او را از عالم کثرت است و این
وحدت مرتبه عین الغیبت است از جهات اشارت حسی و واهی و عقلی متعالیست و امتداد موسوم اشارت
حس که بر باری او می رسد و چند آنکه تر بنیان بلند نسبت بر نزد بان اطور مدراج در آیند و دیده بر فرق سر نهند
بر جمال با کمالی شعی محیط نکرند لیکن از بر این ضیق مجال الفاظ و وسعه محیط معانی اشارتی به آن میکنند بلفظ
موجود و حق و نظایر آن و شش خوا و از آن منزله است که در ضبط عبارت و اشارت در آید و آنچه که التوحید
اسقاط الاضافه مراد به اسقاط آنست که با او چیزی بهیچ وجه از وجود اعتبار ملاحظ نکنند نه بطریق سلب
و نه بطریق ایجاب **بیت** که اسقاط را هم ملاحظ نکنند لا سلبا ولا ایجابا بلکه وحدت صرف و اخلا محض بیند
و توحید چنانچه هست با کمال اند و هم و عقل را میال تصرف در روند **بیت** ز رو خوب توملاط دست کشیده
یک چشم داشت که خورشید را بیا راید بخود خود میکند و صفا و ضعف لغت و صوت و حرف و اشارت را احد
الواجب من واحد او کل من واحد و چنانچه توحید ایاة توحید و لغت نه بنیة لاحد اینست همه از احوالی
مراتب توحید و در استعداد نبوی که اعوذ بعبود که عبادت با کمال اعوذ برضا که در سخط که اعوذ بیکر منک لا احیی
حقا علیک انت کما اثبت علی نفس کثارت باین مراتب است علی الترتیب چون این معلوم شد بر واقع حقایق
ششاس پوشیده نباشد که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت به مرتبه مراتب توحید است چه افعال و اوصاف

سوم

در توحید

و ذات حضرت الهیة در حق حقیقت مخصوص الیهست پس سطریم انحصار فعل و وصف و ذات باشد در و از لطایف
نکات این کلمه آنکه حذف جز لا بر اصول علماء معانی و بیان برای است تا ذهن بهر مذہب ممکن منتقل شود پس انحصار
هر معلوم در حضرت حق لازم آید چه چون هستی منحصر در او است و باقی است نیز بهر او خواهد بود **دانه** هستی
چون در آن او آن که باشد ثمرات کمال و در آنکه غیر از ذات احدیت بلفظ الله کرده شده نه سایر اسامی چند
نکته می نماید اول آنکه باقی اسما اسم ذاتند باعتبار شانی از شیون و صفی از صفات و الله علم ذات است
مزجیت می نماید در ملاحظه بیج وصفی از اوصاف و لهذا که با احاطه جمیع شئی جمیع صفات کما الیست کلا دیگر اسما
که محیط بر نباتات خود نیستند و درین مقام مقصود توحید صرفی است مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات
نه جیت می کند و دیگر آنکه چون این لفظ احاطه اجمالی بر جمیع اسما و صفات اصول اکوان و حقایق اند دارد
و درین مقام مناسب است اشعار بر آنکه تنوع اکثر سطوح و حده حقیقی را کارست و مخصوصه اطلاق او را نشانی
نه دیگر آنکه چنانکه این کلمه اصل ایماست و باقی ارکان بنظر تعاقیل آن لفظ الله نیز اصل جمیع اسما است
وام الغیر ایست و جمیع اسما دیگر تعاقیل اجمالی است پس مناسب خود که در اصل اصل ابراد کنند و چون
طرفی از حقایق معنوی نموده شد شروع در بعضی لطایف لفظی آن رود و ما انفر لانه عند الله
در لطایف متعلقه بالفاظ آن بد آنکه حروفی را سه مرتبه است مرتبه اول آنست در نفس متکلم اند که متکلم تجلی آنها
کرده و بعد از آن متوجه ایجاد آن بجزیکالات و تقطیع اصوات بروی مخصوص شود و این مرتبه تشبیه با بطور حقایق
بحسب جود علمیت در ذات اقدس و حروفی را درین مرتبه حروف عالی و حروف نکر نیز میگویند و کن حروف عالیست
لم نقل اشاره بر مرتبه علمیت از ظهور حقایق مرتبه دوم آنست در صورت صوتی کلامی مشروح جلوه میکنند
و حروفی را درین مرتبه حروف وسطی میگویند مرتبه سوم آنست که در هیئت رقم کتابی بر دیده اولی اللادیر و الی
ظاہر میشود و از این مرتبه اعتبار حروف سافله میگویند حروف را رومی و جودی و قلمی است و حروف مرتبه چهارم
و تبلیث صورت کلامی و جسدش صورت اسی چون مقدمه تمهید یافت نموده شود که از لطایف نکات که درین کلمه
کریم ظاهر است آنست که مدار ترکیب او بر سه حروفی است اول لام و ما و الفی در مرتبه سفلی که حروف را پایه
اعتبار حروفی سفلی گویند اغنی محل رقی عبارت از اول قیفات چه او خطیست در شمس از نکر نقطه و مراح
او در و در نقطه مسافه لوی و باقی حروف ازو حال می شود و لام اشارت است بوجود سطریم بر این پایه
صورت رقی او مشتمل است بر قاعه که آن الفی است و ذیل آن نون است که اشارت برای کون است پس الفیست

نحوه

مسطط بر وزن متصل به از و ما اشارت تمام دایره کون است پس درین کلمات اشارت بوده حقیقی و اصول
در این سطریم است چه مشتمل است بر اول مراتب ظهوری حق که الفی است و بوجود سطریم بر اکوان که لام است
و بر تمام دایره کون که ما است و فقط بر وجه بریان و مکر ظهوری در هم متحقق میماند که وحده حقیقی به شایسته حلول و اتحاد
در همه ظاهر از لطایف نکات این کلمه آنست که در و غیر حروفی اسم الله بهم دیگر نیست چه ماده ترکیب او
چنانکه کفیم الفی و لام و ما است و درین مقام اشارت است با آنکه چنانکه در دلالت جعل و وضعی مراتب منزل و حده
حقیقی است که دلالت بر توحید میکند بی ثوب مدخله غیر بی چون دمان دلبان نیست نیست خود بود خود
کوان می دهد و بواسطه این نکته دقیقه ظاهر الی العالم در شبکه خاطر دیگر بنیاده عارفی نکته دان سبی از اما
حکم و معارفی اقتضای تواند نمود از آنجمله آنکه اکوان با سمر ما منزله کلمه لا آله الا الله است چه بطور آوا حده حقیقی
و تفصیل مراتب ظهوری است که دلالت بر احدیت حق میکند پس تمام عالم کلمه توحید است صادر از حق و فی
اسرار آخر الوجود بهایت تلقین و در سبیل نظر یکبار اشارت است که گفت گنجینه و مکر نمیکند از لطایف یکی رقی
آنست که تمام حروفی او در هیئت کیمی بر وضع استقامت است و ارتفاع الا که در و موضع از آن واقع است
کوان سطریم است و لازم قاعش مرتفع است و ذیلش مستدیر و در ضمن این نکته بر تیره است چه اصل خطوط
جسد نظر او دو است یکی مستقیم و یکی مستدیر و باقی اقسام خطوط مخفی از یکبار این دو ما خود است پس الفی
در محل کیمی اشارت بر مرتبه احدیت است و ما اشارت بر مرتبه تفرقه است و درین کلمه بدایت و نهایت سطریم
و شوی مندرج است با واسطه شعوری چه الفی اشارت بر مرتبه جمع است و ما اشارت بر تفرقه تخص
و لام اشاره به جمع میانه بر و نهایت جمیع احدی چنانچه از پیش اشارتی بدان رفت موقوف ساکن تواند
بود و محفل ساعه عارفی حقایق بی دانه که مدار عالم کون و فساد بیخ عالم امکان چه مراد به کون
وقت بود استعمال است تا مخصوص عناصر باشد و چنانچه عرفی شایان است بل ایجاد و اعلام بر اسمی تا بعضی
و تبارک است چه ایجاد معنی سلطان سبط است و اعلام فرمان فرمان قبض و تمت شایع احکام الهی
از تفصیل این دو نیز کلیت و شک نیست که نمود امکان است که سبب انتقار او توحید شده و نمود امکان از
مذمتها سبط است ازین جهت است که تمام حروفی او از آن قبیل است از کسی لفظ بان به سبط جسد مستقیم
چون بعضی عضلات حاصل میشود بر و اوقات رنور و نیات نباتات حروف پوشیده نیست که الفی در محل صورت
اشاره بذات احدیت است در تمام اجزای این کلمه است و بعضی ظاهر است و سخی است و بعضی بطریق نیای

بدی و مکلفون چه کنیم که اجزای او الفی است و لام و ما و الفی در مرتبه است و در اینجا با ترتیب نکته ثانیه و
تلمیحات بر آنکه هستی و نمود یا هم با ذات احدیت است با اسماء بر میسان دیوان هوشمندان بود
نیست که مرتبه عددی در حروف این کلمه مخفی است در واحد حقیقی سابق اشارتی به آن رفته اول تشریحات
و حده حقیقی اطلاق است چه و حده اطلاق از سمت نظر وجهاتش متعالیست و خطوط شعاعی ادراک
بسطی ذات او غیر سه بلکه نهایت مسدود است بطا دایال طایس صفات و منزلا او تواند بود و در وقتی ذات
اسمایی باین معنی رفت و این سخن در غایت ظهور است چه و حده تخصیص بر یافت اطلاق حقیقی هویت و دوست
و جمیع اعتبارات و شکل نیست که شعور و ادراک و اشاره معنی تعدد و تنوید است دل و بالا اعتبار و هر چه تغییر ازین
مرتبه آن گذر فی از تنوید نفسی باشد بر توجیه بان ساحت نه انکه آن اشاره فی الواقع احاطان مرتبه ابعاد باقی
باشد پس روشن شد که واحد عددی که مرتبه الفی است اول مرتبه منزلا بوده حقیقی است و نسبت سریانی او
با عدد و در غایت مناسبت با سریان و ظهور و حده حقیقی در کثرات و ازین جهت است که گفته اند که این اشاره بدست
احدیت است و حده نهایت کثرات است و ابعاد و از محیط و حده نیست چنانچه در محل خود غرور داشته اند که کمال مای
بر عددی است که هر چه در او بود است از سبب طریق تفصیل ظاهر شود مثلاً کمال سه که خارج ثلث است و ثلثه امثال
ده است که در ثلث سه یک است و سه مثل او که سه است ظاهر شده بصورتی که کمال و پنجم است چه و خارج
نصف است و نصف و در پنجم نصف دو که یک است و نصف او که چهار است تمام ظاهر است و چون دو بدایت کثرت
است فسه که کمال است نهایت ثلث باشد و بر اکثر و بیشتر بوده حقیقی اطلاق گرفته است زیرا که سه و ایزه
بر مرتبه تمام شود چه بعد از آن عشر است که واحد نیست که بعد از مرتبه عشر است و بعد از واحد جزو حده اطلاق
چیز نیست بر سه ابعاد با شد از حده اطلاق حقیقی چنانچه در محل خود بیان کرده اند و تنوید برین معنی آنکه
تمام اطراف بر عدد فسی و اقصای چنانچه عدد و صلاست که نهایت سیر طوری وجود و بدایت بر سطور است پنجم است
اجسام پنج است فلکیات و چهار عشر و غایب است فصول اربعه و ان ساس که از اعداد موجود است که تقدم حرکات
بر او می کنند و اطراف مدارج انسان که طرف نشاء که نیست پنج است سر و دو دست و دو پای و طرف دست
اصابع خست و غایب است و اسلام که طرف مرتبه شعور است و عدد و کوان سفلی پنج است چهار عشر و دست
متر از این و کم مثلاً و خواص این عدد بسیار است چنانچه آنکه کثرت در محل خود با فاده ان التفاه و الله و عدد ثلثه
اول اعداد خود عشر است و نسبت او به سه نسبت ثلثه است بر واحد چون این مقدمه تمهید یافت که بهم درین

کلمه

کلمه مجید رتبه احصائی اشارت است به بدایت و نهایت مظهر و شعور و منزل و محط سیر شعور و واحد
متمم باین آن عدد و ثلثون که کثرت است بعد از حده شعور اشارت بر محط حال ساس که حده مقام است چه عارف
بعد از وصول اثر و ظهور کثرت بی ثلث صورت نه بنده چه لابد است از ماعل و قابل و نسبت از دوی میانه ایشان
و ساس که از برای انتظام طرف صورت حکم قهرمان اسم ظاهر سوار خروج بوده حقیقی و المار جوع بعالم کثرت
است که عالم افعال است می باید نمود **بیت** این آن سر کو بر بود که اول زنی بهم جهان مگر کرد پس عدد ثلثین باین
مرتبه باشد و چه مناسبت بغایت ظاهر است چه این عدد کثرت است در مرتبه ثلثه بعد از حده شعور چنانچه
این مرتبه شعور کثرت است در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوده ذاتی که باید که نمودن منه بدو البیه بعد و تم
قصیده و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **جلال الدین** **الدر الدار** **رحمه الله**
سبحانک سبحانک انت انت تعالیت عن بدائة الاشیاء و الامثال انت کما انت تقدست عن کمالات
الوهم و الخیال انت کما اثبتت علی نفسك تزیینت عنان محیط بجا مدک دایره المعال اشهد ان لا اله الا انت
فی شهاد الافعال و افعاله بصیرت عن عین الجلال الی عین الی الی بقی جیک عین اعیان اهل الکمال و صمیم جبر جبر
و الله **وعد** برادر طریق و دوست حقیقی فخر القیایل و غرالا و ایل احمد الله فی الدارین عواقبه و رتی الی مدارج
آیات الامجاد الی الابدال و الاوتاد مرتبه و حصل له فی مصالح الدین و الدنیا رغایه القاس نمودن که در بعضی
کلمه سواد و وقت درین خرد ثلث رود در چند قضای القاس برادران طریقت بر ذمت بهمت دینی واجب است
لیکن تفرق حال و شغل بال بروجمی بود که تحولات خاطر افراهم آوردن و حرام حقوق این ملحق را که نشینی
گذاردن شعور نمود بر سبب و تعلیل مدافعی میرفت تا کثر القاس و تقاضا جوی رسید راستی را پیش ازین
بحال محاطت نماند لاجرم قلم برداشتم و عنان سخن کواشتم و به روشی که در وقت از عالم غیب ساع شد برین
لمع راق نگاه داشتم امید که این نور سیدگان عالم غیب که از برای اخبار اخبار حقایق از شهرستان قدس
بفرستند به بدر قلم بخواهد خط خطی آیند در دیده اولی الابصار منزل لایق از قبول خواهند یافت چه هر چه
از غیب آید به عیب یاد و مقصود این رساله بعد از تمهید مقدمه بر سبیل قرع العصابه صبی و ساده و چند صد
بسته اند و این فقه کموش هوش مبغض نیز که کش خواهد رسید از الله التوفیق و بیده از الله التوفیق **بجزان**
تجلی تجرید از نور است که عاقلان خرد و دانایان با هم نکتہ دانی و موی شکافی از ادراک حقیقت و مقاصد آن
عجز آیند و شطاران چار بار از عشق را بر سبب که اهل عادت با کمال مصیبت شناسی و آداب دانی از در یافت

حکمت آن ظاهر نماید چنانچه عشق از آن منبع تراست که انجا بار عام باشد و رتبت عالیشان از آن رفیع تر که
محط رجال عوام کالانعام گردد چنانچه عشق بسی عالیه است و بسی اعلی باید که بتوان بر جهان طوری شد
چنانچه و الا پس اگر درین رساله سخن از آن مقوله واقع شود در حق آن فرو باید رفت و خود را بجای معشوق آن
باید داد باشد که بکبر از آن غایب گردند پس زهر طغش روان بگذر جو خانه بهر خوشی فرو چون بسیار
باتفاق اهل عقل و نقل و اطباء بر آن کشف صنایع عالم جلالت اسما و تنوع کبریا و یکیت و اگر کسی را درین مطلب
شبهتی روی نمود و از قصور عقل و آفت فطره سبیل است که بواسطه غبار کرد و رات علایق بدنی و غوایق خارجی
آینه دل او در کنار آلوده شده و شکوکل شده و ارمطانه و حده حقیقی حضرت حق عیون نماید چنانچه ایشان آینه
غبار آلود باشد چنانچه واحد در و تجزئ و شکر نماید و اگر در غشی غلبه فطره مجبوسه برادر اگر حده الهی و صفات
کمال آن حضرت چنانچه در این کلام هدایت نمایی غایت زدن حضرت سید الانبیاء و تعالی بآن ناطق است مانع بود
الا و قد بولده علی الفطره تا بواه بعد و نه و غیر آن و بحسب آنچه در هدایت عقول مکرر است که بی رابطه وحدت
بسی کثرت بل بسی موجود منظم نیکو و اگر کسی دیده بصری و اعتبار بکشد و در کد سر پای بر آید از منفتح آن عالم
که روحانیت است تا حقیقی که عالم جسمانی است همه را یک سلسله متکامل متعین بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک
تجلی خود در سبب بلکه همه در سبب چنانچه بنده ای بیک خانه است و از آنجا که تطابق میان عالم کبیر مجموع کائنات
است و عالم صغیر کائنات متعین است چنانچه مضمون این فریده که از دریای ولایت مرصوف علم البقی
و علی الصلوة والسلام ظاهر شده بر آن مشتمل است که و ترجم آنکه در صغیر و فیک انطوب العالم الاکبر در ششم
جامع وجود انسانی این معنی بسی ظاهر است که حقایق مخلوق الاحکام متضاده الاثنا مجتمع شده صورت و حقایق
بیاد کرده و بآن اعتبار شخصی واحد از افراد انسانی گشته و بر اوصاف بصیرت حق نیست که مثل این ارتباط و التیام
جز بحدت صانع صورت استقامت پذیرد چنانچه از ملاحظه صنایع صانع متعدد و بشهرتیز هوش را این معنی شرف
گردد با وجود که بحقیقت موجود هم یکیت چنانچه محققان اهل دانش و پیش نظر است که مؤثر حقیقی در همه اشیا
جز واحد احد نیست و بواسطه آنکه مصدر همه مخلوق است بسی منافر و متاخر میان مصنف عایشان ظاهر
نیکو و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متعین می شود که معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام که در اجزاء
عالم واقع است جز بوحده صانع آن نمی تواند بود چنانچه مضمون آیه کرمه لو کان فیها الهه الا الله لغدنا بی
از است و اهل اعتبار را ادنی تشبیه کافیست آن فی خلق السموات و الارض و اخلا و اللیل و النهار لا اله الا الله

الاعمال

الانصار و ازینجاست که بعضی از اصحاب تقدس شوند که بنده کثرت الشفیه دایم اند لو کان اله اخر فاین شده
انتظام همین تکلیف لایانی الهی بلکه اگر کسی را دیده بصیرت بدو و توفیق مکتب باشد از وحدت موجود
استدلال بوحده موجود تواند کرد چه بسی موجود و چه وحده متعین نماند شد لا عینا ولا عطلا ولا وجه ولا ضا
در چشم حقایق بین بنده که این معنی ظل و حده صانع است و در کل شیء له آیه تدل علی انه واحد لا اله
الا الله و حده لا شریک له و همچنین بتعاضد عقل و نقل مقرر شده که حضرت حق جل جلاله متصف است بجمع صفات
کمال و از وجه نقص بکلی مبراست چه در بدایه فطره سلیم تر است که واجب الوجود در اعلی مراتب کمال خود
ظاهر بود و ایدین مثل امام الحرمین و امام رازی در علم اصول دین نقل اجماع عقلا برین کرده اند و فلاسفه
نیز در بسی مطالب علم الهی سکسک این مقدمه بسته و شکر نیست که انصاف بجمع صفات کمالی و اجتماع صفات
متقابل صورت بخند و ازین جهت باتفاق عقل حضرت حق را با کمال و حده ذاتی اسما و صفات متقابل است چنانچه
ازند که در دونه نام حضرت حق ظاهر میگردد و بهر اول و الاخر و الظاهر و الباطن و بهر یکلی شیء علم
چون حضرت حق جل و علایق خود متعین صفات کمال است و معلوم شد که کمال در جمیع متغایرات است لاجرم ذات
حضرت حق از لا و اید متعین بصفا متقابل باشد چه تبدل و تغیر در اوصاف الهی حال است چه انها متغیبات
و استند و ما بالذات لا یزول لیکن چون مخالفت میان دو وصف در اقتضا واقع شود بیکم اقتضا ذات حق
کمال را غلبه و ظهوری را باشد که اکل چنانچه اول دو صفت که بیان ایشان متقابل و مخالف واقع است جلال
و جمال است چه جلال متعین عزت و کثرت و جمال مستحق ظهور و عیان چه جلال متعین انتفاء و غیاب است و جمال
متعین ظهور و اظفار لیکن چون ظهور را شرف است از حقایق و وجود را شرف است از عدم بتعین سبقت رتبت
علم غیبی نور قدرت و ارادت بر ذرات حقایق ممکنات یافت و از سور له ظلمت آباد عدم بر بنگاه وجود
موشه و آمدند تا صفات کمال حضرت در جمال افعال جمال نماید چنانچه خواست کثرتا کثرتا از متعین جلال است
و ظهور را مستقیم جمال و ترجیح ظهور بر حقا که بلغظ اجبت اشعار بر آن رفته بناء الکلیت آن طرف است
چنانچه اسمانی بان رفت لیکن چون صفات همه لوازم ذاتند هر چند بیکم غلبه در موطن ظهور سلطنت یکی از صفات بلین
ظهور نماید و لیکن خالی از شوب مزاجت متقابل خواهد بود چه حکمت بالغه الهی تعاضد با آن کند که بقدر امکان
بر اسم را ساقی کرد و او را هم خط از ظهور بنشانند و می باشد از نقص نمیزد که علو اکبر چون
صفات الهی مبادی احوال و روشن شد که لا یزال میان صفات مخالف و متقابل واقع است و حکم ظهور بر یک

از شوب مدخلت آن دیگر خالی نیست این معنی اقتضا آن کرد که در عالم ظل آن متحقق گردد لاجرم مثبت ازلی
باجاد اضداد متعلق شد و تراجم اضداد و مخالف ظاهر گشت هر چند علیحدت الضدین راست چنانچه از تخصیص
اجزاء عالم و تبصر آن بنظر اعتبار هویتند دانا را ظاهر میگردد المحدثه الذی خلق السموات والارض وجعل
الظلمات والنور چنانچه مکرر الشیطان معادل و لطیف را کثیف و فوق را تحت و اسما را زمین و عناصر را
بر یکدیگر بر و همچنین از اینجا حکمت الهی اقتضا آن کرد که در ضمن منافع کثیره اندک مضری مندرج باشد
چنانچه آنش مثلا که در ضمن اوبسی حکم و مصالحا مندرج گاه کاهن وجودش نمودن با حراق اشیا نافع گردد و آن
که وجودش ام المیوت است احیانا شاق با خرافی برین گردد و این معنی نظر با ذات اسما و صفات اوست و نظر
با غلو تا نیز جز است چه حصول جز کثیر و اگر چه متعین تر قلیل باشد با وجود کافعل هم اشیا حضرت حق است
از شر و بر یکلی منزله و تبر است و چون عز شد که عند التعادل بین الصفات والاسماء سلطنت علی طرفی راست
که مستعدی اثر اکمل باشد در اضداد عالم نیز علی طرفی اکمل راست ستمه الله الذی قد خلقت فی قبل و لن تجد لسته
الله بعد بلا چنانچه از تذکر آیات بینا بر بدون لطفوا انذار الله با فواهم و یابی الله الا ان یتیم نوره ولو که
الکافرون و تتبع مجاری احوال ماضی و حال برین معنی شایسته است که در هر قرن که چراغ نور از نبوت
با ولایت یاور است افروختنی گرفته سلب بر آن ظلمت پرست با طغیان آن برخاسته اند آخر الامر آن نور
بکمال رسیده و ایشان را نصیب خدایان بوده و بخیران دینی و عقیقی باز گشته اند **بیت** ای زنده باد آن
کام و زبان که کند نفوس ماه آسمان هم بر ویش باز گردد و پیشگیه مقنن اندر دسوی گردون مسلک و من
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا
و انش با شراق آفتاب عیان و سطوع تابش صیغ بیان و بر توانوار قنادیل دلیل و بر لایان چنین دیده دانسته اند
کوشا انسان فذلک حواصل اجزاء کون و مکان و محل تفصیل حقایق اعیان است چه از نور اهراسی از اسما الهی
عکس بر توافقه و از بر توان نور کمال یافته چنانچه پیچیده از ذرات موجود است که حقیقت آن در این
مندرج و مندرج نیست چنانچه مستحضران آیات انافی و انشی دانسته اند و اگر عقدی تیزترین بنظر استبصار کثیف
نماید بر تطبیق تفصیل اجزاء عالم و صفات آن بر صفات و اجزاء انسان قادر بر وجهی که بحسب فطرت و قیاده
خویش آنرا منصوب باشد بطریق طری که فوق سلیم و طبع مستقیم منتهی ساحت و سوبی تکلف در آن شایسته
است که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی بنا برین انسان را عالم گیر گویند بنا بر آنکه عالم گیر موجود است

فی

عینی را که بدو ان نظرا الم اجزاء و صفاته الموجوده فی الخارج جزو آن باشد و او را در حقیقت جمیع صفاته الذمیه
و الخاریجیه عالمی دیگر ببرد و قیاس عالم انسانی که بر باشد به محیط شعول و باین اعتبار پیش از تمام عالم است چه نظر
با امور خارجی مشتمل بر تمام اجزاء عالم است و نظر با امور ذمیه چنانچه چند زاید بر آن مشتمل است چون ذات و صفات
حضرت حق و صفات انبست معنی آنکه از حقیقت منقول است پس بشبه که بعضی اذمان را دانستن گیر شود که چگونه
اش عالم گیر باشد و حال آنکه اجزای عالم است پس لازم آید که جزو اعظم از کل باشد متعین گشت چه دانستی که
او نظر با امور عینی جزو عالم است و نظر جمیع اجزاء و صفات ذمیه و خارجی عالمی دیگر پس ذهنیا در عالم اش داخل باشد
و در عالم نه فی الجمله چون انسان مجموعه جمیع حقایق است و از هم صفات متقابل در اخطی است لاجرم تضاد و تعادل
در اجزاء و احوال او بیشتر باشد و اولانظر با جزا و قریبه ماده ترکیب نفس است لطیف روحانی و بدنی کثیف جسمانی و در بر یک
ازین دو حکم تضاد ظاهر است چه ماده ترکیب بدنش عناصر اربع است هم تضاد کیفیا اند و نفس بواسطه آنکه متوسط واقع
شده میان عالم روحانیا و جسمانیا و او در وسط روی عالم قدسی که از آن روح متصف با درگاه حقه و صفات قدسیه میگردد
و ازین رو متاثر و متغیر است از مبادی عالی و روی باین بدنی که ازین رو متغیر بر بدن و حفظ آن متعین بی باطن جرم
او را و مدد که پدید آید یکی مدد که عقل محض که آنرا نظری گویند و یکی مدد که پدید آید یکی مدد که عقل محض که آنرا مالی مشوب
بجس که عبارت از آرا جز نیست که از عقل محض که گویند و چاکم بر موطی مدد که اول طرفی روحانیت است و بر موطی مدد که
دوم طرفی جسمانیت است و بین الطرفين تعادل است و نفس متغلب میان هر دو و ازین جهت در کلام هدایت نظام
سیادت انجام سید الانام قدم آمده القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب ما یشاء و مراد با صبعین توان
بر صفتی جمال و جلال باشد که مقتضی صفات و اسما متقابل اند و تمام صفات الهی از ترلا و امتزاج این دو اند پس چون
نفس متغلب بود میان جسمانی و عالمی و ساد فله لاجرم در او را که او تضاد تعادل پیدا شد چنانچه حکم عقل از زحمت مشاخصت
و هم و خیال امین نماید تا بعد که بعد از قیام بر میان و انتظام دلیل و بیان در نتیجه مشاخصت نماید چنانچه در
قانون عقلیه شهود است و صدای غوغای این مخالفت و مزاحمت در خانه قوت نموده ظاهر گشت چه بواسطه اعمال رویه
در یافتن ترتیب نفع یا فرار از مضر و مگر به بی غلبه یا ترک واقع می شود و از جهت مزاحمت و هم و خیال که در جانب خیال نقلی
یا نفسی توهم نماید شلوت و غضب بر خلاف اراده عقل متحقق گردد و چنانچه لذات مجرّم تر دهن منشی متعین بقضا و تنوی
و افروبی آن بعلم البقین مطیع بر حضرت آن است و اراده مکرره اش ازین جهات متعلق بزرگان است لیکن بنا بر توهم
نفسی غلبه و لذت متوجه به اصل خیال از دغدغه شلوت و میل بآن نمی باشد و در جانش طاعت عکس این معنی و سبب یا مومن

عاجی متغیر بنواب و عقاب در هر دو صورت عکس می شود و اراده عقل صدای حکم عقلی است و از صدای حکامت و میل
شهود و غضبی صدای حکم واهی و تخیلی و آن صدای شیطان و لهذا در کلام سعادت انجام خاتم الانبیاء و تتم بغیر از اول
بنده ملکی رفته و از ثانی بلای شیطان و این هر دو غایب نیست صدای نمی لغت اسما و صفات متقابل آلهی است **بیت** مستمع
نیست تا گویم راست که درین کفایت صدای صدای است در تضایف صدای اول بکوشش هوش طلب متعطف
رسیده شد نسبت سینه آلهی بران رفته که در حین تعالیت میان دو اسم و دو صفت علیک و ابان که سبب اثر
اکمل باشد پس حکم غلبه با خلق الله بحال نفسانی از آن باشد که بقدر وسع متابعتی بصفا الله گشته جالب بر نشان
او حکم طرفی اکمل از صفات متقابل آلهی است باشد مثل آنکه حکام نمی لغت عقل و وهم در احکام اعتقادی برو حکم عقل باشد
و وهم منطوق منسوخه اگر عیان و نقیض خود بدست و هم باز گذارد و بر مرتبه حیوانی غلبه و در او موضوعات بغیر
محسوسات می گنجد و از حیوانی آنکه مغلوب و هم وضیاع موجود را مخدوم جسم و جسمانی دانند که در او واجب اعتقاد
جسمیت کفایت می بقولون الظالمون علوا کبر و هنگام نمی لغت اراده عقلی که اگر باشد و غضب استی که در او از
علو ذروه احسن تعویج بدو حقیقتی اسفل ساقین رسد و با هم و سبب مشارکت نموده از ایشان احسن باشد
و چون تمیز میان حکم عقل و وهم و مصلحت عقل واهی و تخیلی بغایت مشککست و فطره انسانی بآن وافی نیست و لهذا
میان عقلاء با برکین و زیرکان مصلحت اندیش در تضاد و مخالفت بسیار و منافعت بیشتر واقع می شود و لایست
در مطالب خفیه و امن اخروی مثل ترب ثواب و عقاب بر اعمال که ترتیب آن منافع و مضاد بران اعمال محسوس نیست
و تجربه را در آن نهادن امری نه بلکه جز بطریق وحی و الهام انبیاء معلوم نگردد و علما را چنین را بعد از کمال متابعت
بار و غیر نوعی اطلاعی بران حال شود برکت متابعت با وجه الهی که نوعی اینها که بعضی قدرت شامل و حکمت
کامله اغدیه و ادویه بر یکدیگر اخلاصیتی خشنیده در هر عمل از اعمال و هر که از حرکات حاصی مودع فرموده که بعضی در
نشاء و بعضی در نشاء عجبی ظاهر می گردد و اینها که اطباء را بر این بیان خواص اغدیه و ادویه خلق فرموده انبیاء را
بر این خواص اعمال بحث فرمود پس انبیاء طبایفه سفند و مدوات آن بپاشر از اعمال صالحه و اکثر عقاید سیه
می نهند **بیت** حکیم طبعیم زلفه در رسیدیم بسی علیا نرا غم باز جردیم سببهای کهن را غم بی سر وین را در کما
و زینها چنگال کشیدیم و کمال مرتبه این مرتبه بلند حقیقت در نشاء حضرت رسالت پناه انبیاء سیه خاتم النبوة
صلعم ظاهر شد دعوت کبریا بر وجهی او فرمود که در طرق علی و علمی هیچ دقیقه باقی نماند لاجرم و ابره نبوت و رسالت
بنقطه حدیث تمام شد چنانچه خوابی که نبی و لکن رسول الله و خاتم النبیین بآن کو باست و حقیقت مقصود از این عالم

و

و آدم و ارسال رسل و تشیع طرق و سبل توطیه و تمهید وجود و با وجود عالی رتبت سالی منقبت او بود چنانچه منطوق
لولا که خلقت الاغلاک بآن ناطق است **بیت** جل و فرزان سبب کل آدم سرشته اند تا قدرین بخت و وجود شود
تمام و چون تعضایب اول الفکر آخر العمل غایت که در حین متاخر است ازین غایت در علم مقدم است بر و پس
وجود انخرفت اگر چه در حین خاتم بود در علم خارج بوده باشد درین دور اول آمد عین آخر پس اگر چه بصورت
فرزند آدم باشد حقیقت آدم فرزند او باشد چنانچه زبان واضح بیان آن عالیشان بآن ندامت میاید که آدم
و منبر و نه تخت لوی و آن گفت ابن آدم صورتی غلیظ معنی شایه با توفی به غایت اگر چه بسبب ظاهر متولد از ذی
الغایه می شود حقیقتا و الغایه از آن متولد می شود چنانچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید **بیت** که بصورت
از تجرید غم در حقیقت از تجرید غم پس سعادت و دو جهان در متابعت انخرفت و امتثال او امر و نواهی
او سبب طاعت و انبای سنت سینه او در عقاید و اقوال و افعال و ترک مراد جلال خود را سبب احکام انخرفت
چون مریض در دست طبیب است و زبان چون و چرا بکلی برستق تا از امراض نفسانی خلاص یابند و بدربار
سینه و مرآت علی نایز گردند اگر مریض با طبیب زبان مجازات و مجادله بکشد بدو هرگز از مرض خلاص نشود و از
رنجوری بدر نیاید پس جلال امر در زمین معین و طریق مستبین تسلیم و انقیاد است فلا در کمال یومنون حنی
یکلون فیما یخیرهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا ما قضیت و سیلا سلیم اللههم و فطنا لا یشاکر حبیبک فی الفعل
والفعل و العمل و یثبت اقداسا علم طریق الایحی و اعصافیه غیر الزبغ و الزلل و اجعلنا من المرامین کثوف
وینه المبین یقی حکمک علیه و حق عندک و یقی من عندک رتبه من الاولیاء و الصدیقین و الصالحین
بیت حافظه **بیت** اللهم صل و سلم علیه و علیه السلام اجعلنی تحت بعمون سحانه **الحال الدین ربه**
کذا الحمد اللهم لهم النعواب و علی بنیک الادب الصلوة السجیه و السلام المستطاب و علی انبای
من الال و الاصحاب **بیت** چند در تبیین مع یک بیت از اشعار ان الوقت حافظه شرازی در هر حسب
التاس بعضی اخوان معا و خلان و ما کما از شر حکمت نصیب و فرو عطا کمال خطه ناکشته متعطفان نبوده
امراض را در کوس معالجان احصایت سمات غریب شفا کمال می بخشد و در اصلاح مزاج و مزاول علاج
حاجت با یادی مونسین و انعام عیسوی می نماید و این التماس ناشی از استعداء بعض اعیان
امثال بوده که بتوفیق ربانی در مضار کمال انسانی احراز قصب سبق از ساقیان نموده و در میدان
مکالمه غلبه کنی بر اعدا از ضایع زمان ربوده لازال کلقه الشرفین معین الدین و کما سینه المنفی

[illegible]

مؤلفین

و چون این طایفه هر کس را خالق افعال حقیقی میدانند و محسوس و فاعل پیش از ثبات نمیکنند نه به ایشان
ازین وجه انجمنی باشد و لهذا در حدیث صحیح تخریر از غلطای ایشان واقع است **مقدمه ثانیه** آنکه افعال
اقدام عقلی بغرض نیست اگر چه خالی از حکم و مصالح جلیله نیست و درین معنی فیه مانزه اشاعه با حکماء
موافق اند و معتزله درین مسئله نیز می افتند و دلیل مذهب حق آنست که در بعضی امریست که بقدر آن باعث فاعل
بر فعل شود پس بحقیقت آن امر فاعل را عامل ساخته باشد پس آن فاعل ناقص بالذات مستكمل بالغیر باشد و این
معنی بر حضرت حق تعالی محالست و تمام تحقیق این دلیل و ماله و ماله علی در کتب کلامیه و حکمیه طلب باید نمود
پس افعال الهی منبعت از غرض و غایت نباشد لیکن چنانچه اشارت بان رفت مشتمل بر حکم دقیقه و مصالح
اینکه است که عقول بشریه از احاطه بآن قاصر است چنانچه از تتبع آیات آفاق و انفس و تدبر در دقایق
علمیهات و تشریح و منافع اعضا و صفات علمیهات و غزابت افلاک و تفصیل اوضاع سماوی شمه از آن
معلوم میشود و علم الهی محیط است بآن حکم و مصالح برویه انهم و اکمل ما یحکمهم انما مؤثر در فعلیت
فاعل نیستند و این معنی بتخیل روشن گردد و این آنست که باغبان که درخت را غرس مینماید از برای میوه مثلاً
میداند که بغیر از میوه دیگر فواید بر آن مرتبست مثل انتفاع سایه و برگ آن لکن باعث او بر آن غرس همان میوه است
نه دیگر فواید بآنکه آن فواید معلوم است باغبان را بهین طریق تمام حکم و مصالح بمنزله دیگر فواید است نسبت
باباغبان به این معنی که بجهلکدام باعث و حاصل بر فعل نیستند اگر چه معلوم الربت اند **درخت** این جهان
و میوه مایم که درخت بر درخت او بر آید **مقدمه سیم** آنکه عنایت الهی متعلق بنظام کل عالم من حیث الكل است
و مقصود بالذات همانست و مصالح جزئیة را بهیچ بهمان مصلحت کلیه است چنانچه هر چه درین عالم واقع میشود
البته مناسبتست بآن مصلحت کلیه اگر چه نسبت باشخص معین مصلحت در خلاف آن ناید و نظیر این معنی آنکه
مهندس چون طرح عمارتی رقم کند در آن امر ملاحظه و تفحص کند که نسبت با جمیع آن عمارت من حیث المجموع اولی
و لایق باشد و حسب مصلحت کل خانه تعیین موضوع از برای مجلس و مکانی بر آن و دیوار و حتی برای متوضا و غیر ما
ناید و درین صورت نظر مجموع خانه لا بهر محل آنست که مهندس تعیین نموده اگر چه نظر به یک از اجزاء البقی آن
باشد که مثلاً مجلس باشد یا حمام یا هر قدر است الهی نیز طرح عالم بر وجهی رقم کشیده با مجموع من حیث المجموع
باشد اگر چه نظر با خصوص هر یک از اجزاء خلاف البقی نماید و این مقدمه را بر این وجه بیان کرده اند که کل
عالم را اوضاع مختلفه متصور است و شکل نیست که عالم با اعتبار آن وضع که اصیل و اکمل باشد اندک بعد

کامل جمیع الوجود است پس البته بران وجه موجود خود را ندیده باشد نسبت میان فاعل و قابل بیشتر باشد
افاده و استغاده بیشتر واقع شود و درین دلیل سخنان بسیار است که لایق با این مختصر نیست و بعضی از آنها در بعضی
حوالی کتب عقلیه نقل کرده ایم و آنکه کشف و نمود درین مسئله بیانی دیگر فرموده اند و آن آنست که اگر وجهی دیگر
در نظام کل عالم البقیه را بخواهیم و انقضست ممکن بودی البته بران وجه واقع شدن چه بر تقدیر عدم و وقوع حال از دو
بیرون نیست با حق تعالی معلوم است که آن وجه البقیه است و اصلح یا معلوم نیست و بر این تقدیر چهل مرتبه لازم
آید تعذر ذکر و بر تقدیر اول تخمینا بخل اگر چه قادر بنا نباشد یا وجود امکان بخیر لازم آید و اگر قادر باشد و یا ناکند
بخل تو الله عما یقولون الظالمون علواً کبیراً و این دلیل است معین و بر ما نیست سبب آنکه امام جمعه الاسلام
در بعضی تصانیف خود آورده و بعضی اخبار آنکه کشف و نمود بسیار استحسان این نموده اند چون این مقدمات
بر حقیقت خاطر مغشوش گردد معنی این بیت از عجب خفا بنصبه ظهور آید و در مقدمه ثانیه معلوم شد که هر فعل که هست
ابتداءً مستند به قدرت حضرت حقست و در مقدمه ثالث ظاهر شد که افعال الهی متضمن مصالح و حکم کلیه است و در مقدمه
رابعه روشن گشت که آن مصلحت متعلق بنظام کل عالم فی حیث الکمال است پس هیچ فعل خطا نباشد و بطریق که
در مقدمه اول معلوم شد حفظ در افعال راجع بیاختصاص مصلحت است و هر چه در عالم واقع میشود متضمن مصلحتی است
در نظام کل عالم اگر چه متوسط مصلحت جزویه باشد نظر بر فردی معین و حسب عقول قاهره خطا ناید چه معین شده
بالذات مصلحت کلیه عالم است و ترتیب هر فردی وجهی واقع میشود که مناسب آن نظام باشد پس صلاح آن فرد
منه الخصوص مقصود بالذات نیست بلکه وسیله مصلحت کل است پس غرض کافر نشان اگر بدین صفت نبود (در نظام
عالم خلل بودی و یا محقق اعتبار باید کرد در هر فرد و در هر وقت تا روشن شود که هر حرکت است اینها نیک می باید
غایت آنرا که عقول بشری از احاطه گیت و کیفیت و یانیت آن عاجز است و بهمان قدر است که از نظر ادراک
گیت انسانی در حجاب غرّت و جلال شخصیت همین معیشت **نه** که حاصل این مباحث آنکه مقتضی و الله خلقکم و ما
تعلون فاعمل حیث یفرق تعجل و علانیست **ای** در کون و مکان فاعل خدا یکگیت در مشهد عاشق دل
و دلداری یکیت از وزن عقل اگر بیرون داری سره روشن شودت کین همه انداز یکیت پس هر فعل که از
ملکات ظاهر شود حقیقت مخلوق حق تعالی است و البته متضمن صلاح نظام کل فی حیث الکمال است پس ازین حقیقت
صواب باشد اگر چه نظر خصوصیت مظهر آن فعل و عدم تأدیه بصلحت جزئیة آن فرد خطا ناید و چون وصف خطا
از انصاف افعال بطاهر و اعتقاد فاعلیه ایشان ناشی میشود و آن اعتقاد خطا است پس وصف افعال

[illegible][illegible]

المطالعكم
الغنايل جمع منهل والمهمل
المشارع جمع مشرب الابل جمع
الضيفان
ضايعة ثدي
ارجعل الله عبيدكورا
او ما جواراه

و الحمد لله رب العالمين و
 بنده و خادم علی بن ابراهیم الانصاری
 بنامه و در خدمت امان و اوقاف فیضیه
 ۹

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الفيلسوف في تفسير قوله تعالى ومن يطع الله ورسوله يدخله جنات تجري من تحتها الأنهار فصل الوعد واجمل الوعد بما لا يقع في الوعد لسبق رحمة ثم خبر ذلك بالتكرير على سبيل التعميم فقال ومن يتوب يغفر الله ذنوبه اي اذا التزم به هنا انفع من الترخيب قيل عليه لا يذهب عليك ان الوعد المجمل السابق وهو قوله تعالى يغفر الله ذنوبكم عذابا الينا هو قرين الوعد المجمل السابق وهو قوله تعالى ومن يتوب يغفر الله ذنوبكم عذابا الينا هو قرين الوعد المذكور في الآية وهو قوله تعالى ومن يطع الله ورسوله الاية فكما ان في الوعد المجمل تكريرا وعموما كذلك في الوعد المفصل تكريرا وعموما فليدعى جانب الوعد ما يكون جازا للنقصان الوعد الثاني في الاجمال انتهى اقول فسروا التكرير بذكر الشئ مرتين وبعضهم فسره بذكر الشئ مرة بعد اخرى فهو على الاول مجموع التكرير وعلى الثاني الذكر الاخير والاول كما كان لا يكون التفصيل بعد الاجمال تكريرا لانه بيان ولو صح بالنسبة الى الاجمال المذكور ثانيا في التفصيل بالنسبة الى الاجمال فعادة والتكرير عادة في الوعد تفصيل ولا تكرير في الوعد تكرير ولا تفصيل في نقصان الشئ من اجماله تكريره العقود في جانب الوعد ما قيل في ان هذا القائل غفل عن كثرة تعقيب العلامة ببعضه قول بالتكرير بقوله على سبيل التعميم ثم مراده ان التكرير اذا كان بطريق التعميم يكون ذلك التعميم في الوعد متعابلا للتفصيل في الوعد فيحصل تكرير عليه ان التعميم موجود في جانب الوعد ايضا فان في بطو الله الاية في جانب الوعد في مقابلة ومن يقول الاية في جانب الوعد فثبت وان فيه بل تعقيد التكرير بالتعميم في حصوله لكونه اوضح في الترخيب الذي هو اوفق بالتمتع كما اشار اليه قوله او الترخيب بهذا النفع في الترخيب واما ما قيل في انه لا تعميم في الوعد لان دخول الجنة مخصوص بالآخرة واما العذاب الليم في الدنيا والى الآخرة فغنية ان المراد تعميم في الوعد وبكلمة من الموصولة في قوله ومن يتوب يغفر الله ذنوبه بعد تخصيصهم في صدر الآية بالحق طبعي حيث قيل وان تتوبوا يغفر الله ذنوبكم الله وشمل هذا موجود في جانب الوعد ايضا حيث خصوا اوليا بالحق طبعي فيقول وان تطيعوا نية الله الاية وعم ثانيا وقيل ومن يطع الله كانه كان يدخله الاية فلا فرق بينهما في الحق ما قدمناه فتأمل والنقص تحت الرسالة للمعدي

الحرم صدر الدين رحمه الله

الثابت

سورة النجم

وفي ذلك من الفحمة لدلالة على كمال العلم وجلالة القدر بحيث يستوي عنده كمال الاستقبال ويقع البتة ما اراد من غير تصور ما يقع لقضائه او في امضائه كيف جعل نية ملكه علمه للمغفرة فان قيل بل الامر بالعكس لان للعلة يكون ما دخلته لام التعليل لا ما تعلقت به قلنا ذلك بحسب التعليل واما بحسب الوجود فالعقل علمه ما دخلته اللام كالقرب للتأديب وان كان التأديب من العلة لا لاقدم عليه وحاصل الجواب ان الفتح لم يجعل علمه لكل من التعليل بعد اللام اعني المغفرة واتمام النعمة والهداية والمغفرة بل لاجتماعها ويكفي في ذلك ان يكون له دخل في حصول البعض كاتمام النعمة والنفرة والعزير وتحقيق ذلك ان العطف على الجور ويدر باللام قد يكون للاشتراك في متعلق اللام مثل جنك لا فوز لفاك واخبر عفاك ويكون هذا بمنزلة تكرير اللام وعطف تجار الجور وقد يكون للاشتراك في معنى اللام كما تقول جنك ليستقر في مقامك ويغض علي من انما لك لان لاجتماع الاعين ويكون من قبيل جاني غلام زيد وعمر وان الغلام الذي لهما بالارواح جمع راحة وهن الكف واولى مراتب الرفع بعد تجاوز القول الرفع بالارواح ثم الاصابع ثم السلاخ على مراتبه قال الحاشية رفعناكم بالقول حتى نظرت وبالارواح حتى كان رفع الاصابع وعمر قرش انه قال لاخر مستصفا لما اروده عليه هذا دفع بالرفع فقال لان معها الاصابع ما فرط منك يعني من ترك الاولى وسماه ذنبا لتقليظ ما تأخر من امرأة زيد قبل هذا ما تقدم وحدث ما ربه مما تأخر والحق بالعكس او عزير اصاحبه الذي هو المصور على حذف المضاف وهو على الاولى من قبيل عيشة راضية بمعنى ذات رضى للتألق كلابن ومارو على الثاني من قبيل عذاب اليم بالاسناد الى ما يلجس العزير من المصدر ولم يجعل من الوصف بوصف صاحبه الذي هو الناصر على طريقة جد جده لقلة الفائدة في ذلك ولان الكلام في بيان حال الخاطبة المصور لا المتكلم الناصر فيزدادوا يقينا الى تغييرهم بمعنى علم بعض الوجوه علم ان اليقين نفسه يعقل الزيادة والنقص على ان ذلك زيادة المؤمن بجهنم العاقد او الاغمال والكيفية في البعض الكون والاطمينان لا اعلم وفي البعض الوفا والعظمة والرحمة وعدم الخفا والعلظة وقوم الغرابة من كتابه حوالا

الكشاف في معون الله عز وجل

اعلم ان السؤال اذا كان في حق الله تعالى
او في حق غيره فالتقدير ان يقول الله تعالى
او في حق غيره فالتقدير ان يقول الله تعالى
او في حق غيره فالتقدير ان يقول الله تعالى

وكان في حق الله تعالى
او في حق غيره فالتقدير ان يقول الله تعالى
او في حق غيره فالتقدير ان يقول الله تعالى
او في حق غيره فالتقدير ان يقول الله تعالى

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم **ميرزا جان**
قال الغاي البصافي رحمه الله وعد بفتح مكه في **الاول** المحرر من اجل اول انما نقول ان الله وعد
بفتح مكه او بفتح ما اتفق لرسول الله في هذه السنة من فتح غير مكه وتالم يكن الفتح الموعود واقعاً
بعد احتياج الى توجيه صيغة الماضي فتقدم في قوله والتعبير عنه بالماضي تحققة فان التعبير عن المستقبل
المحقق الوقوع بصيغة الماضي شائع كما في قوله تعالى وما دى اصحاب الجنة وفيه تنبيه على ان المستقبل
والماضي عنده سريان وحمل ثانياً على ان الفتح بمعنى الصلح وذلك بوجهين احدهما ان الصلح لما
وقع بعد ظهوره وتم على المشركين وغلبته عليهم حتى انهم سألوا الصلح والصلح بعد الغلبة شبيه
بالفتح فكان الفتح استعارة وانما قلنا ذلك لان الفتح الظفر بالبلد بالحكومة ولم يتيسر لهم ذلك
في هذا الزمان وتاينهما ان الصلح لا وقع سبباً لفتح مكه وفتح ساير مواضعهم فسموا الصلح فتحاً تسمية
للسبب بالسم السبب فكان الفتح مجازاً امراً على الاول من الوجهين كان الفعل استعارة بتعبية ابي
بتعبية استعارة مصدرة على ما هو المتعارف في استعارة الافعال بتعبية مصدراً وعلى الثاني منها
كان الفعل مستعلاً مجازاً امراً مستدراً فيمكن ان يجي مجازاً امراً مستعلاً كالاستعارة التبقية لكنهم
لم يعرفوا هذا ولم يتوجه بالسم التبعي مع انه لا خلاف في تحققة مثلاً اذا ضرب احد اعداء مات فخر به فلا شك
في تحققة اطلاق ضرب بمعنى قتل باعتبار ان الضرب سبب للقتل فيكون الضرب مجازاً امراً على القتل وكان ضرب
مستعلاً بمعنى قتل بتعبية الضرب مثل الاستعارة بعينه وقد اشير اليه في المطول وحمل ثانياً على ان الفتح
عبارة عن فتح الروم من اضافة المصدر الى الفاعل ويكون عطفاً على قوله صلح الحديبية وعلى هذا لا يجوز لاف
الصيغة ولا في المصدر اي لا يجازي في الفعل باعتبار الزمان كما في كل الاول ولا باعتبار المصدر كما في كل
الثاني في التشبيه فيمكن ان يكون مجازاً في نسبة اليه بقرينة قوله تعالى الى مكه وحمل اربعاً على ان الفتح بمعنى
القضاء فيكون مأخوذاً من الفحاشة بمعنى الحكومة والفرق بينه وبين الوجه المذكور ان في الوجه
الثالث كان مجازاً اعتباراً من جهة ان الفتح والصلح فعل رسول الله وتم او عسكره ونسبة اليه تم من جهة انه
سببه وموجده ولعل التلكة في نسبة الماذاة المقدسة ان فيها تعظيماً لان الفتح والصلح والرسول والمؤمنين
فان قلت لما كانت الافعال كلها مخلوقة له توكلنا في الكلام فنسبة الفتح والصلح اليه ترمي الى ما يؤول
نظمه في مجازات ما يؤول عبارة عما كان الفعل او معناه حقه ان يستد اليه في العرف سواء كان مخلوقاً له
او غير مخرج به العلامة في المثل وكيف لا ولو كان كذلك لكان اسناد جميع الافعال اليه غير متعجلاً الى

ان قوله وفتح الروم

في صيغة

نتم حقيقة كالصلوة والصوم وغير ذلك هو ويمكن توجيهه ايضاً على انه استعارة كناية وعلى ان يراد بالفتح
خلفه واجاده وعلى ان يكون المجاز في الهيئة التركيبية لموضوعه للاسناد الى ما يؤوله فاستعملت الاسناد
اليه غير او على ان يكون من قبيل الاستعارة التبعيلية فان هذه الوجوه الاربعة جارية في كل ما كان من قبيل
المجاز العقلي فقد ذكر القوم التلكة الاول في مثال انبت الربيع البقل وقد ظفرت على هذا الاحتمال الرابع
هذا ولا يخفى ان الوجد عبارة عن الاخبار الذي معه سرور فحفظ الاخبار على الوجد باعتبار ان الوجد
حيز من المستقبل والاخبار ارادة يخرج الماضي فيحصل التقابل بينهما وصح العطف واما القصدير بكلمة
ان وكون الجملة اسمية وتكرير الحكم بتقديم المسند اليه فلفظ وجهه ان الخي طلب وان لم يكن منكراً لكن السمعون
يتكرونها وان الحكم لغرابته وعظم ثلثه منطقة الانكار والتعجب راغب فيه وله شأ طلبة وتردد الخي طلب
ولكن يتوجه انه قد لاجاً الى زيادة التأكيد وسيجي ما يدفع ذلك لا غير ذلك هذا اذا كان تقديم المسند اليه
للتعقوب ولما اذا كان للاختصاص فلفظه في مقابل زعم السامع دون الخي طلب بقي بهما شيء يجب
ان نعترض له وهو انه على كل الاول الذي كان يجوز في الفعل باعتبار الزمان بل هو داخل في الاستعارة
التبقية ام لا وتحققة ان الاستعارة التبقية في الفعل في المشهور من الاستعارة في الفعل بتعبية
المصدر وهما ليس كذلك ويمكن توجيه الاستعارة بهما بوجهين احدهما ان نسبة الزمان مستقبل
بالزمان الماضي ووجه النسبة ان الثاني ظرف امر محقق الوقوع كذلك الزمان الاول واللفظ الدال على الزمان
الثاني وهو لفظ الفعل الماضي فجملة الصيغة جعل دالاً على الزمان مستقبل مستعلاً فيه وفيه البين ان المصدر
بقي على حكمه لم يتغير معناه فكان الاستعارة في الصيغة والهيئة اولاً لانها الدالة على الزمان الماضي وبواسطة
كافة الاستعارة في الفعل كما كان الاستعارة في لفظ الفعل بواسطة المصدر والفرق ان هذا الاستعارة
في الفعل بواسطة جوهه ومادته وفيما نحن فيه بواسطة صورة لا يقال الدال على الزمان بنفس اللفظ المشتق
لا جزؤه لانا نقول بحري هذا الاحتمال في الاستعارة التبقية المشهورة بان يقال الدال على المعنى كذا في نفس
اللفظ المشتق لا جزؤه لان المصدر بصيغة غير متحقق في المشتق فان الضرب غير موجود في ضارب وضرب فان قلت
المصدر لفظ مستقل يمكن التعبير عنه بخلاف الهيئة قلت لفظ الزمان الماضي ايضاً كذلك لا فرق ولو سلم
نقول في كل منهما مستقراً المعنى المطابق لفظ الفعل بواسطة المعنى التبعي له ولا يبعد ان يجي مثل هذا استعارة
تبقية والامر في التسمية يثبت للاعتدال بثنائه وتاينهما ما اش الى قدس سره وهو انه شبه حديث

الواقع في الزمان مستقبل بالحدث الواقع في الزمان الماضي يستعمل الدال على الماضي الاول وفيكون الاستعارة
تبعية لان الدال على حدث الواقع في الزمان الماضي مجموع اللفظ لا الجوهر والمادة فقط كما في الاستعارة التبعية
التي قبل المصدر ولا الهيئة والصفة كما في الوجه الاول فلا ينبغي ان يسمى تبعية بهذا الاعتبار وان يسمى
فلا تارة ويمكن توجيهه بان الاستعارة لفظ الفعل بمعنى فعل آخر لما كان تابعاً لتشبيهه في احدهما بالآخر
وتشبيهه في احدهما بمعنى الآخر بتبعية تشبيه معنى مصدر احدهما بمعنى مصدر الآخر فلهذا سمي استعارة
تبعية اولاً لان الاستعارة معنى احد الفعلين للفعل الآخر لما كان بواسطة ابتداء على تشبيهه في احد المصدرين
بمعنى الآخر كان تشبيهاً بالاستعارة التبعية المشهورة الا ان مقابلة التشبيه به في المشهورة ذاتية
وهي اعتباري ولفظها انما تكلفوا بهننا وجعلوا مثل هذا فيقول الاستعارة في الفعل بواسطة
المصدر واعتبروا التفسير الاعتباري ولم يعتبروا ما اعتبرناه تشبيه نفس الزمان بالزمان حتى يصير
الاستعارة في الفعل تبعية بلا تكلف رعاية بضم التشبيه لا المكان وايضا في كون الصيغة والهيئة جزءا
لللفظ تامل وايضا الهيئة ليست جزءا مستقلا كما المصدر وايضا الهيئة ليست لفظا والاستعارة قسم
اللفظ ولعل القوم لهذه كلها او بعضها لم يلتفتوا اليه هذا ثم ان عادة الفطما ان يعتبروا غيرهم
بصفة المتكلم مع الغير لان ما صدر عنهم في الاكثر كان باستعمالهم فلهذا جازى عادته سبحانه
ان يعبر عنه ذاته المقدسة بهذه الصيغة ثم وجه كونه مقيا بيننا على تقدير كون المراد في كل وقت واذا كان
المراد صلياً كدنيته فلا تارة صار سببا لهما الفصحى بل هو اوضح وظهورايات عظيمة ولهذا افترض للمصنف وكذا
فتح الروم لما وصل خبره صار سببا للصدق وعده عتبه كما في سورة الروم فصار سببا لا اعتقادهم
ووقع البيعة تحت الشجرة الاحل وهو صار سببا لما وقع وقد تخلص ما ذكر ان الاستعارة قسماً على تشبيه
على ما يربى من خبر عبارة الطول وحاشيت حيث قل في الشرح في مثال نطقته كمال بعد تشبيه الالة
كالي بنطق الناطق في ايضا المعنى وايضا الاله الذي لم يدخل الاله في جنس النطق بالانسان المذكور
فيمتاز بها اللفظ النطق ثم يشتق منه الفعل والصفة فيكون الاستعارة في المصدر اصلية والفعل
والصفة تبعية وعلى الشرح قد مر هذه الاستعارة في الفعل على قسمين احدهما ان تشبيه الضرب بالشد
مثلاً بالقتل ويستعار له اسم ثم يشتق منه قتل بمعنى ضرب ضرباً شديداً الا ان فيه نظراً للدلالة على ان
اسم القتل المستعمل للضرب فينقل ان اريد ان هذه الاستعارة وقعت قبل الاشتقاق فيضيق المشتق

فيكون

فيكون انه قد لا يكون سابقاً لمعنى قولهم ثم يشتق منه وايضا المصدر غير موجود في المشتق بالفعل فربما
ان الضرب بهذه الهيئة ليس جزءاً للفظ ضرب وضارب وان اريد ان القتل استعارة ولا يتبع الضرب ثم
يشتق منه قتل فيكون واقع الاله ان يقال انه على سبيل الاستعارة بالكناية ابن المستعمل لفظ القتل
في الضمن بمعنى الضرب اولاً كما استعمل لفظ البيع للهيئة والا قوس ان يقال المصدر راي اجزؤه المادية
في ضمن المشتق استعارة ولا لفظ المصدر في الاخرين قد ما ذاتها فربما ان الاستعارة كل اللفظ
بعد استعارة جزئية بعدية ذاتية او يقال المراد يكون الاستعارة بتبعية انما تارة تشبيه المصدر
بالمصدر لا استعارته كما في الاستعارة التي كان في قبل الزمان الا ان التفسير بين طرفي التشبيه
هنا ذاتي وشمه اعتباري على طريق القوم وعلى طريقا كان في الكل تحقيق التفسير الذاتي متماثل
وقد بقي بعض الاشياء فنقول اولاً لا يمكن توجيه صيغة الماضي بان اختياره لعله لفظ السبب
المأخوذة في حصول الفصحى كما يقال حين انعقاد البيع اشترياً وكذا يمكن ان يكون هذا التأويل
لاجل ال مع ولو نوقش في التأويل في كلام رب العزة فنقول بعد التفتل عنه انه نشأ ال مع
على هذا على طريق أسلوب كلام العباد تقريباً الى فهمهم وكذا يمكن ان يكون ذلك لظاهر الرغبة
في وقوعه من المتكلم على نسق كلام العباد او من ال مع ويمكن ان يقال لعل الارادة ههنا معبرة
اما على سبيل الخذف او على طريق المجاز المرسل كما في قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة الآية اذا قرأت القرآن
فاستغذ بالله قالوا بهذا مطرد في الافعال الاختيارية ثم نقول وجه التفسير لفظ الماضي على تقدير كمال
علم وعرفه خبره فكما ذكره من التشبيه على تحقق الوقوع فينبغي ذكره بعد الكل وجواب اولاً ان في كل مكان
بما انهم واعظم شأننا ذكر لوجه فيه فيعاس عليه الباقي وثانياً ان هذا من المصداق اشارة الى ان الوجه
في الاخيرين غير الاول وهو انه لما وقع فتحها في هذه السنة بخلاف في كل مكانه وقع في سنة بعد ما فهمنا
تشبيهه بمجاز المشاهدة مثل قتل قتيلاً ويكون في قبيل التسمية باسم ما يؤمل مثل اني اعصر خمر عاتية
الامر ان هذا الاسم وما نحن فيه في الفعل والعلاقة القرب الزماني فيكون مجازاً لا استعارة
ثم نقول وجه تقديم المسند اليه وجعل الجملة اسمية انه لما ذكر كلمة ان التردد الى طلب مثل الزم تقدم المسند اليه
لا ان لا تدخل على الفعل وكذا لا يلزم منه تكرار الحكم تكررة التاكيد لانهم ليس مقصود الذاتية فيمكن في
مقابلة التردد ثم وجه ما تارة خبر حين تغييره فيجوز ان يكون مع انه معلوم ان طلب ان تأخذ في بالنسبة

الى الابد غير الخاطي صاحب كماله كان او غيرهم او نقول كون الصلح واقعا وان علمنا ان طلب كماله فمضى
 لعله غير معلوم ولهذا لا نرى رسول الله صلعم غير كونه فمضى علم ما في الكمال او نقول لعله ما يدسه
 ليرتب العلة عليه وهو قوله لا يفر لغيره ثم نقول لما كان فراغه ثم سببا لفتح مكة وغير ما يفسق
 ان يقول وسبب فراغ رسول الله ثم وهو صا رسببا لفتح مكة وغير ما ولو كان ان صلح كدبيته
 صا رسببا لان يظهر المسلمون الذين يحقون الاسلام بشعار الاسلام وتقرؤون عليهم القرآن
 وهذا صا رسببا لفتح مكة لا فراغه ثم فالنص للاشارة اليه قدم فتح مكة علم ذكر الفراغ ثم
 وجه تقديم التفسير الاول لان فتح مكة اهتم عند المسلمين وفتح خيبر اقرب من نزول الآية
 وفتح الروم كان فمضى للمسلمين بالعرض وكان بالذات فمضى للروم واما حمل فتحنا على حكمنا
 لما كان بعيدا اخره وايضا البقية ثم واصحابه فهو من الآية ففتح مكة وروى رسول الله فربما
 فمضى فيه وتقديمه على المفعول المطلق لان الاتهام بكونه مفعولا ثم اقوي من الاتهام
 بان كونه فمضى مينا فمضى واعلم انه قد ذكر هنا حل آخر لم يلتمعت اليه النص وهو كون المراد
 فتح الاسلام بالحجة والسنان ولعل وجه التكرار ان هذا امر ظاهري لا ينبغي ان يطيب خواطر المسلمين
 حتى حصل لهم كمال من دخول مكة زاد ما الله شرفا واهمنا تحت آخر كلامي وهو انه علم تقدير شرف
 الكلام النفسي وكونه اذ لم يعلم ما هو طريق اهل الحق قبل يلزم الكذب في الاخبار الى قضية مثل
 فتى واعطينا لان صدقه يفتي سبق وقوع النسبة ولا يتصور سبق علم الازل واجيب
 بان كلامه في الازل لا يتصرف بالمضي وغيره لعدم الزمان وانما يتصرف بذلك فيما لا يزال بحسب
 التعلقات وحدوث الازمنة فيلكن تحقيق هذا مع القول بان الازل مدلول اللفظ غير جلي كقول
 القول بان المتصرف بالمضي وغيره انما هو اللفظ الحادث دون المعنى القديم انتهى اقول تحقيق

هذا البحث علم ما ينبغي يطلب من خواشينا علم شرح القافي في الاصول

هذا ما يتسرى من شرح هذا المقام بعون الله المستعان

وعليه التكلان تحت هذه الرسالة الجليلة

لجائته المحققين وسيد المدققين مولانا جليل الله الشهير

بميرزا جان محمد الله بالرحمة والرضوان واسكنه

سجدة لجناب بحر سيد الدردمان

والله اعلم

محمد

F
559